



صندوق المعارف



T. C.
Millî Eğitim Bakanlığı
Köprülü Kütüphanesi
Başmemurluğu

Sayı : _____

٤٤١

بسم الله الرحمن الرحيم . مصرع سنجیده ز نظم کریم
 بعد از ادای وظایف سپاس خداوند واجب الوجود
 مفیض الخیر و الجود علت اسماؤه و توالت نعمائه و پس
 از درود نامعدود و بر حضرت رسالت پناه شفاعت
 دستگاه نقاده موجودات و خلاصه کائنات هادی
 الاحم صلی الله تعالی علیه وسلم و بر آل و اصحاب او رضوان
 الله علیهم اجمعین الی یوم الدین چنین گوید محرز این
 مقاله و مقرر این مجال راجی لطف کریم المجد افراشته
 احمد احمد این مختصر سبب در بیان انواع درر
 الفاظ بر سبیل اختصار و ایجاز که فصیحی ظرافت
 شعار و ظرفاء بلاغت آثار بالما س فکر سفته
 و از سر فطنت و خبرت مصدر بتعریف
 معما و نغز و فرق در میان ایشان و الله
 المستعان فی جمیع الامور انه علیم بذات الصدور
تعریف معما کلامیست که بطریق رمز و ایما دال باشد

الفاز

بمبانی حروف لفظی از الفاظ و نغز کلامیست که بطریق
 رمز و ایما دال باشد بر ذات چیزی از چیزها متعدد و اوصاف
 او و اخذ کلام درین مقام بنا بر تحقیق حقیق بالقبول
 فحول این صناعتست که کفر سخنان بازار دانشوری
 و صرافان چارسوی معارف کسری این هر دور
 در نظم و نثر مرعی داشته اند و این دو در کرامات
 و شایع کردن نبات النعش و پروین ساخته
 و جیب دامن دلخای ارباب استعداد از کو هر
 مثال بی مثال معنایی که در نظم است مالا مالست لکن
 یکچند معنیات مطبوعه و مقبوله در نظر ارباب قبول
 زیور دیباچه این نمیکند و آرایش فرای این صند و قد کرده
 که قطره نشانه بحر زخار و یکمشت نمونه از خروار و
 والاستعانة من الله الغفارة معما باسم **کمال** لعل حاج
 بخش که بی او نیست تاب زندگی پاره لعلست و برک
 کل در آب زندگی و باسم **عماد** ای دل شده آن قدر که خواهی
 در دل خود بیا خود کو و در اسم **جنید** می نماید
 آن بت از هر سوی زلف مشکبوی عقل می سنجد
 بمیزان نقطه های خال و و در اسم **محمود** دلاک بسیر که
 فتنه ها در سر داشت بر خاست با قصد سر جا کرد
 چون استر هاش لب بلب سنگ نهاد و دستش
 ز کرم بجای سر مو برداشت و در اسم **بهر** چون

چون بگرداند قبا تا کس ندانم وی: حاسد حول بنام او برد
 فی الحال بی: و در اسم **حسام** تا ببیند برسم تن و نقره
 خام: بهر آن شوخ در آیند کسان در حمام: و در اسم
واسع از نظر چون روی او شد نابیده: قطره های شک
 در دامن چکید: و در اسم **حسام** از حسن بی حد تو
 ای نازنین شمایل: عاقل شدست مجنون مجنون شدست
 عاقل: و در اسم **سیفی** دور بهار و باده و روی نکار
 ماست: ساقی ز بعد این دوسه دور اختیار ماست
 پوشیده نماند که مراد از دوسه دور شش بار دور است
 بعد ازین شش دور لفظ ساقی مختار باشد پس عبارت
 دور دور دور دور دور دور ساقی بوصول پیوندد که
 مراد از لفظ دور سیوم همان اوست و دور اول که در دست
 فی مراد است و دور فی یف و مراد از دور ساقی سی است
 و از دور چهارم: و پنجم: لفظ در که افاده ظرفیت کند
 محصل آنست که یف در سی باشد و ازین قبیلست آنچه
 صاحب حلال با اسم **نظم** قلب قلب قلب قلب
 قلب قلب: قلب قلب من شناسای کار چشمت
 سلب قلب: مخفی نخواهد بود که مراد از قلب قلب که
 لام است قلب او مال است و قلب قلب سی و مال
 او ظا و قلب قلب قلب الف و در مصرع ثانی قلب
 من نم چون ظا در نم باشد اسم مقصود بوصول انجی

و در اسم **عبد** شب غم چشم بی خواب چه نسبت دارد ای بدخو
 بنومیدی که شد ویران سرایش ز آب چشم او: پوشیده
 نماند که جهت جامعه میان چشم بی خواب و میان کسی
 خانه اش ویران شده باشد لفظ بیدار است: و ازین
 قبیلست آنچه صاحب بدایع بنام **بابا** فرموده: خار
 دیوار غمت را چیست نسبت ای نکار: با غریبی کو بود
 از خانه بیرون شام تار: که جهت جامعه خارج دار است
 و در اسم **فرخ** باغ را بین درخزان بی فرو سرواز جاشده
 بلبش منقار در هم بسته ناگوشا شده: و در اسم **عبدی**
 ملولفه: بنده بیمار و مهجور و کز شده از جهان: روز و
 شب رو در زمین و دست او بر آسمان: دمدم کرید
 غریب و زیر سر بالای در: در هم آید هر نفس نام تو گوید
 در زبان: و مثال معمای که در نثر است چنانکه مولانا
 عبدالرحمن الجامی قدس سره السامی در مدح
 سلطان حسین فرموده که اینست: آفتاب برج
 سعادت را از افق لطف بی نهایت طلوع کرده: روای
 اخلاص بر حوض فیض آستان قبله رستان باد: و ماه
 تمام اوج جلالت را از میدان حشمت بنهایت تمکین
 جلوه گاه عز و جاه در گاه عالم پناه دارای جهان باد
 و مثال نثری که در نظم است چنانکه در **ملح** آن چه چیست
 از تو برسم ای حکیم برهنه اندرین صحرا بدیم یک عجایب

جانور: مور چشم و مار دم گرس بر و کز دم شکم: ناقه زانو
شیر سینه کا و کردن اسب سر و مثال آنکه در نثر است
فصحی و لطافت کار و بلغاء ستوده اطوار بسیار گفته اند
مثل قلمیه و قوسیه و حقیقه که ایراد آنها بملالت انجامد
تحاشیا عن الاطناب و تجافیا عن الاسهاب برین نثری
مؤلف برای **قلم** قلمی کرده بود اقتضای افتاد که اینست
مرا و را بشناس که چو مار است و جای مار پیاده است
و سوار هم لال است و ام کو یان بی زیانست و دو
زبان هند و صفتی که قدم از سر ساخته و زبان هفتاد
و دملت شناخته همی بوی بی قدم عنبر ریزد و مبدم
اجوف و ناقص و بی مثال قدش چو قامت دلربایان
در اعتدال تنگ حوصله که آب خور و دومی هر اسد
مسرعی که از حد هندوستان در دمی بر دم رسد
دیوانه بی قرار یعنی دماغش سودا دار چون من لخته
ناتوان و نزار باعث انتظام دار و دیار اول آخرش
صورت دهان آخر خود دهان اوسط دم زند از زلف
خوبان میخورد مشک بی بو: رو تو هر چه خواهی کو و دیگر
باید دانست که لفظ لفظ مذکور در تعریف معما
شاملست بنام و غیر آن زیرا رباب معما و اصحاب
رمز و ایما معمار در غیر نام نیز اعتبار نموده اند چنانکه میر حسین
نیشابوری در مدح سلطان حسین بن بیکر فرموده که

این است **شاه** در زمین بومی شاه مسند اسکندری: به که
بر خاک ره ای دل سجد شکر آوری **ابوالغازی** در کتاب
وصف آن مشه بین رقم ایام را صد هزار القاب پیش آخر
زعز و سروری **سلطان حسین** اطلس چرخ و شمشیر
بزیردامنش: بهر بزم شاه فانوسی بود نیلوفری **بهادر خان**
رو سوی آن در نهاد آخر دل سودازان: یافت دل از خاک
آن در شیوه جان پروری **الله تعالی** از نشان خدش
عالی نموده هر یکی: شب بخاک در کهنش چون کرده انجم
چاکری **ظلال** بی سرو پایان نظر سوی مه نوا کنند: از نشان
نعل شبدرش که جولانگری **سلطنت** کرده مهر و ماه خاک
استانش را طلب: تا بخاک ره جبین ساینده فرمان بری
و معدله خوش نماید دل چو ماه و مهر بر خاک رهش: غایت
رفعت بود با مهر و بامه همبری **علی العالمین** مهر خسارش
شفیعی جانب دل رو نمود: در دو دیده جاو منزل یا پیش
تا بگری: و لفظ چیز در تعریف لغزشا ملست بلفظ و غیر
آن پس ازین مقدمات بحصول پیوست که در میان
معما و لغز عموم و خصوص من وجه است چه کلامی را هم
معما و هم لغز اعتبار توان نمود از آن جهت که دال بر
حروف لفظ است معما توان گفت و از آن جهت که دال
باشد بذات آن لفظ بتعداد اوصاف او لغز توان گفت
و ازین گونه چند مثال بسلك تحریر کشیدن مناسب نمود:

چنانکه با اسم **جلال** ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه افتد بر رخ
 حجله شینان فلک خال شود چیست آن نام که بر حرف
 نخستش الفی کز زیادت کنی ای خسرو دین شود در فصیحی
 بخرد باقی آن نام بزرگ بر زبان در گذرانند بیقین
 لال شود و با اسم **تقی** چیست آن نام مرکب از سه حرف
 هر یکی را از دو کوهر زیور است حرف اول تارک مارا
 کلاه حرف آخر یاز مارا افسر است اول و آخر چو دشتی ترا
 دانش آنها بتالت رهبر است و با اسم **حکیم** چار حرف است
 نام آن سرور که در شش قبله است مردم را اول نام و ثانی
 ثالث و **خمس** و نصف است و ربع چارم را و با اسم
بهشت چار حرف است نام مطلوبی که تمنای اهل عالم
 گشت بهشت جاری جهان عجب که از دو اگر افکنی بماند
 بهشت چون تعریف معما و لغز و نسبت در میان ایشان
 معلوم شد بدانکه اقصای مقصود از جمع این اوراق بیان
 انواع و اصناف لغز است و مقبول و مطبوع او که معما
 ظرافت سابقون و عرفاء اقدمون از مکمل است تا بموطن
 اظهار در آورده اند و مبانی و قواعدش بقلم معجز نگار غریب
 آثار تاسیس و تثبیت کرده اند چنانکه دقیقه در برده خفا
 و سرادق خفتنا مانده و هر چند معما و لغز در غایت و
 فایده شریکند و از روی مطبوعیت و مقبولیت
 مشترک چنانکه شرف الدین یزدی اشارت است آنکه شرف

الدین یزدی در حلق فرموده که معما در یافتن از مقدمات
 کشف و کرامتست و این بیت را برای تمثیل ایراد نموده
 از پی تعلیم کتاب عزیز طفل فریبده بجوز و مویز در حلق
 مطرز و مولانا کنی شارح معنیات میر حسین نیشابوری
 بیان و مستقصا نموده لکن چون در لغز تعیین ذات
 بتعید اوصاف منوط است و تبیین مدلول با حصار
 احوال مربوط شک نیست که او را نیز بر قاعده در آوردن
 و همچون معما او را بر اصول و روابط مبتنی ساختن از حیر
 امکان بیرون خواهد بود ازین جهت عنان همت را
 بابتدوین لغز مصروف و لکام نهمت بصورت ترتیبش
 معطوف فرموده اند و این کمینه بعدم مبالغات بقله
 بصناعت درین صناعت اصناف و انواع لغز و مطبوع
 و نامطبوع او را از گوشه گوشه و از خرمنی خوشه
 در یوزه کرده و گاه از گفته های خویش که از خوی خجالت
 گرد کرده و در پیش نقادان ادبی لاابصار تمام عیار نموده
 بود بجل بعضی مشکلات و رفع لثام اشکال از روی
 اشارات بیان و عیان خواهد نمود و التکلان علی الودود
 و حان ان شرح فی المقصود یا فایض الخیر و الجود
 منک العون فی جمیع الامور انک علیم بذات الصدور
 بدانکه لغز منقسم بدو نوع است از آنکه چون اوصاف
 چیزی بدو واژه صماخ سامعی رسد انتقال و همنش

یا بجوهر آن باشد یا باسم او که مطمح نظر نه اسم است بلکه
 مستمای او مثلا مؤدای لفظ لفظ اسطرلاب بوده باشد
 و مقصود قائل آن لفظ باشد بلکه آن الت معموده که
 مهندسان استعمال نمایند قسم اول یا از آن قبیل است
 در اثبات کلام بطریق معما باسم آن مدلول اشارتی تعلق
 کرده باشد یا مدلول بعینه مذکور گردد یا این هر دو نه بلکه
 با بیان اوصاف مدلول اقتضای کرده آید قسم اول از قسم
 نخستین مقبولترین همه اصناف است چنانکه و اصفی
 هروی لغزی در **شمع** سه بیت فرموده از هر بیت او
 لفظ شمع مستخرج گردد بطریق معما و ابیات این است
 چیست آن شاهد که چون خورشید باشد افشش هست
 زیر پاسبان خردوان تحت زرش وین عجب کز گریه
 باشد در کلوی او کره ز اول شب تا طلوع خورشید این
 در خورش بس که از سوز درون بر چهره اش بینی سرنگ
 چشمه باشد روان در دامن از چشم ترش و اصفی هم
 وصف اسم و هم معنی کرده است تا شود روش چشم
 نیکو بگرش پوشیده نخواهد بود که مراد از خورشید در
 مصرع اول مستمای سین و از تصحیف او که لفظ چون
 اشارت بدوست حرف سین و در مصرع ثانی مراد
 از زیر پا باعتبار قدم حرف میم و از تحت زر که عین است
 مستمای و در بیت ثانی از اول شب و طلوع خورشید

عقل

چون در کلوی او کره یعنی در میانه این دو حرف کره افتد حرف
 میم بحصول پیوند چنانکه در مصرع اولینش فرموده و در
 دومینش عبارت بود این در خورش اشارت بدین معنی
 و در بیت ثالث چشمه باشد روان اشارت است باسقا
 چه از لفظ چشم بطریق کنایه زیرا چشمه که روان یعنی جاری
 باشد چاه نخواهد شد و از چشم مستمای عین و چنانکه
 شرف الدین یزدی در اسطرلاب فرموده که این **بیت**
 صحبتی خوش داشتیم دی با حکیم نامدار کاملی از دانش آموزان
 یونان یاد کار کرد طاق حجره اش اجزای کردون منتقش
 زیر سقف کرسیش اجرام دایره مدار مرسلی مانند موسی صاحب
 الواح آمده بر در غارش جو احمد عنکبوتی پرده دار کاه معرش
 جو عزم ارتفاعی شد بر اسب نعل بند از پیشری یا ز فلسی
 استوار مریم اساکشته امش بی وقایع حامله طفل او عیسی
 صفت در مهند خود حکمت گذار حکم او در باب اعمال نجومی شمع
 رای او در فصل احکام ریاضی مستشار کرده استفسار
 اسرار سپهر از حدس او فاضلان در هر زمانی کاملان در هر
 زود تفحص کرده صوب قبله و وقت صلوای مفتیان حفظ و نشود
 لیل و نهار طبع او مایل بر کز روی او سوی محیط داده است
 بمیش اختصاصی با یسار تا زیک چشمش نیاید روی در چشم
 در نیاید هیچ و باشد نور چشمش مستعار دور بینی بی
 بصر بسیار دانی بی خبر رست قوی بی زبان کودن

کودن و شش بس هوشیار کورقم زن سطر بالا را در آب
 زندگی: کز شرف خواهد که داند نام آن حکمت شعاع پوشیده
 نخواهد بود که بیت آخرین متضمن معای اسطرلاب است
 و باز شرف الدین یزدی در **عصا** فرموده ازین قبیلست
 نوستگیری که دید با برجا: کز سر دست میرود پایش موسوی
 نسبت است و از آدم: بیشتر ذکر کرده قرایش: چون صبا
 عاشق است و آشفته: شقی از وی بمان و بنمایش: مخفی نخواهد
 بود که چون حرف ص: بالفظ عاشق ترکیب یافته و پیرایه
 شده و لفظ شوق از وی بیفتد مقصود بحصول پیوند و
 حضرت مولانا جامی قدس سره در **اشرفی** فرموده چیست آن
 کوکب که او پنهان نکرد از سحاب: میرود کا هی بمنزله انجم
 جرم آفتاب: کوکب سعادت کش باشد قران با مشرق
 بس عجایب کوکبی کو بوده در اول شهراب: حالیا چون
 ناخن رنگین بود کز پیش ازین بود چون انگشت محبوبی که
 باشد در خضاب: انقلاب دهر اگر بسیار می بیند و فی
 می براید باز با این حال نعم الانقلاب: چون با سطرلاب
 میماند همی گیر و حکیم: ارتفاع آفتاب عیش از وی آریاب
 که نشان کفر و کا هی رسم اسلامش بود فی ازین دارد ثواب
 فی ازان یابد عقاب: آمده از کافرستان بابت و باشد عزیز
 پیش اهل دین و دانش: نه شئی عجب: چون بود با قدر قیمت
 عزتش داند خلق: چون بود با سکه و صورت در آید در حساب

بخطر رنگین بر دو رخ افزوده قدر قیمتش: هر که را بینی بود
 خواهان او از شیخ و شاب: چون کل سرخ اندرین کلش
 هزارش عاشق است: جای آن دارد که همچون غنچه باشد در نقاب
 منعمان از وصل او چون اهل جنت در حضور: مفلسان
 از اجبر او چون اهل دوزخ در عذاب: اینچنین کان یار هر
 جایی بود در بند زره: عاشق مفلس نبیند وصل او را جو
 بخواب: مگر بود نا که با غیارش نهانی اختلاط قیمتش کم گردد
 دانا کند زواج شباب: موجب عشرت بود همچون جلا جل
 زان سبب: میشود ز او از او عیش خلا بق مستطاب
 ماه باشد در شرف لیکین عجب ماهیست او: اندر و باشد
 شرف ای ترک من نامش بیاب: مخفی نماند که مصرع اخیر
 متضمن حصول اسم است که در ترکی ماه را ای گویند که چون
 در و شرف باشد اشرفی بحصول پیوند و ازین قبیلست
 انجم در **قلم** گفته اند: چیست آن همنفس که هر ساعت
 با تو گوید ز علم غیب اسرار: کز برسی بگویدت حالی
 دل خشکی و راز دریا بار: چون شود آفتاب به برج بره
 یکی از وی بود بصددینار: چون فتد آفتاب بر ماهی
 رایکانت دهند صد خوار: نام او قلب وقت عکس می است
 عمر ازین بهار تا بهار **قسم ثانی** چنانکه قوام الدین مطهری
 در قصیده موسوم به بدایع الاسحار فی صنایع الاسرار
 در **عشق** فرموده: چیست آن دور و مهر او نر دیک

چیت آن خرد و فعل او بسیار خام او هر چه علم را بخت
مست او هر که عقل را بهشت ریخ او نزد بی دلان رحمت
خوار او نزد زیرکان خوش خوار چون دعا خوشی عنان
بی مرکب چون قضا ره نورد و بی بهنجار اندیش همچو
رحمت بخش آتشش همچو آب خوشکوار عشق اصلیت
که از مناز عتشی عقل نمکین شود روان همچو از **قسمت**
که فرد تر از دو قسم اولین است مقبول مطبوع او آنست که
اضداد را جمع آورند چه از با نرا اجتماع بدایع و غایب
حظی وافر خواهد بود چنانکه در ضمن امثله مذکور کرد نشاء
الله تعالی چنانکه ناصرخسرو در **شبه روز** گفته در آشیان
جرخ دو مرغان زیر کند کاند ر فضای ربع زمین دانه
میخورند پرواز چون کنند ازین دامکا دهنن بگرفته
کوه قاف بچنگال میبرند هستند و نیستند و نهانند و
آشکار چون ذات ذوالجلال نه جسم نه جوهرند و شمس خیزی
قلم گفته دوش دیدم مسرعی با که چون پویا شود دامن
جانها از او پر لولولا لا شود مسرعی ساکن که سر تا پا و
پایش در سر است دردی از حد جا ببقا بجا بلسا شود
مریم است آری از آن کردد بگیری حامله عیبی است
آری بطفلی زان سبب کویا شود زرد و سرگردان و
لاغزیره روی و بی قرار شد ز سودا و سرش هم در سر
سودا شود طوطی زرین که چون منقار مشک کین کند

صغیر کا فور از و بر عین سارا شود اجوفی هموز و معتدل
بی مثال اندر وجود شد مضاعف قیمتش چون
ناقص الا عضا شود در سواد شام و همدافع مشکین
دم بود در حد و دروم و جبین طوطی شکر خاشود
نقش بند و هم را تحریر او اندر خیال رست چون کتمان
روز اندر شب بیداشود که چه هست از روی آتش
مستشار و مؤتمن لیک مستور قضا از لفظ او رسوا شود
ظاهر انگ است اما چون شود رطب اللسان ترجمان
جان سمیرای ملک آرا شود منحرف کرد و مزاج ملک از
قانون خویش بگردد او هم دستگیر مردم دانا شود که چه
ببند سر زش پیوسته باشد یار تیغ و در نباشد مملکت
برفته و غوغا شود هر که ببندد در بنان خسرو اعظم و را
خاطرش خالی بنعبان دیده بیضا شود جمع البحرین
کردد هر گهی آن سیم تن از زبان شاه همچون بکر کوهر را
شود و باز شمس خیزی در **شبه** گفت چیت آن
بیکر که دارد آب آتش در دهان آتش و آب کوهر آب آتش
نشان افتخار او بکوهر اعتبار او ز آب اشتها او بکوهر
انتمای او بکان آب او در عین آتش آتش و عین آب
لیک آبی بی رطوبت آتشی دور از دخان که شود چون
چشمه بر ماهی سیمین ساب که بود چون لجه پر موزین
بهرمان نوک او را در عمل در صخره صفا کذا از لفظ او

در جلد از حجه قاطع بیان فاصل است از روی آن کرد
مباین در وصال قاتل است از بهر آن باشد منافی روان
در فشان ابری که قدرش از فشان شد آشکارا گوهرین
میغی که حدش در کفر باشد نهان با کلام خویش
اورا کرده منضم کرد کار نسبت از وی کرده اورا مقتدا
انس و جان در میانی کز فرغ زانجا اجل کبر و کنار از کمر
گیری که باشد جای او اندر میان همت در صورت
جواب منجی لیکین شود چون نهد بر نقره بوسه آب و
حالی روان شد به تیزی در جهان مالک رقاب
کشته اند خاضع الا عناق تیزی در آوردن کشان
خامه کرچه در مراتب یار او باشد ولی سر فکنده زو شود
مادام بریده زبان بر امید آنکه بر بند دگر طرفی بود
روز و شب در بند و بر کوه و دگر دارد مکان چون جهانرا
پاک کرد از دشمنان پادشاه عدل خسرو مهر دفع
فتنه آخر زمان تحته بندش کرد و سرتاپای درختان
گرفت تا ز حد خویش نهند پای بیرون یک زمان
نوزاد در ظلمت کرد و غا باشد دلیل مرک را سوی
تن بدخواه شاه کامران و مولانا حضرت جانی قدس
سره العزیز **در آفت عثمانی** فرموده ای دل چه کو کبست آنکه
خود چون سهاست بس طرفه کو کبی است که مکانش
زیر سهاست چون میرسد سعادت از وسع اصفرا

انحال کو کبست باغی چون سهاست
بس طره کو کبی مکان زیر سهاست

خود است و زو بزرگ شود مردا اگر کد است خود است
کو بزرگ نکرد و جوان فقیر آمد شد و شهرور و شین
عالی السوءت در و هر اگر چه خوار و حقیر است همچو من
لیکین عظیم قدر به پیش اوئی انما است چون جنس
همیشه بود میل سوی جنس کرا این فقیر میل بسویش کند و
ماند کیمیا شده نایاب پیش من کو یا بیرون آمده
حاصل ز کیمیا است در روم حاصل آمده کاست
جای او بی حاصل است آنکه از و همچو من جدا است
در کوچه و محله و بازار ملک روم همچو عدس کم فراوان
کم بها است طفلی است دلربا و سفید است همچو شیر
آری بود سفید چو از ملک روم خاست طفل غریزین
هر کس در آرزو است کاند رکنار گیرد ایش از بس که دلرباست
چون در کنار نامده آن طفل سیم تن زین غصه
طفل شک کنون در کنار ما است چون زال بچه که
بطفلی نموده خط خطش ولیک چون خوبان فرح
فرست حوزده یکی طبایخه کاری زاو ستاد کز فتر
آن طبایخه خوش نقش بسته است کاهی بچشم مادر
ماهی آمده که ریزه صدف که بی قیمت و بها است
آیا چکیده قطره شیر است بر زمین یا ناخنی ز پنجه
طفلان مه لقا است چون شد بسا آن آبد مشغل
جدا شود از ابلهان که بهر درم جان شان فد است

لیک از درخت همت اهل سخا وجود برک شکوفه ایست که
ریزند از صبا است از هجر کل سفید شده چشم
بلبل است یا کل بچشم کور حسودان پادشاه است
و مولانا فرید در **شیر** گفت ای زمره رنگ افغی بپیکر و
کوهر نگار آب و آتش هستی زرین زیور و یاقوت باز
آب داری آتش اندر جوهر تو مضمهر است آب تو آتش
شرار و آتش تو آب دار مار را مانی که بر تو نقطه های کوه را
وین عجب کز پوست هر نوبت بدون آبی چو مار حافظ
بختی و هستی بروفا مانند بخت دشمن جانی و همچون جان
همی آبی بکار در هوای معرکه چون ابر و برقی لاجرم که
بگری ابرسان و که بجنبدی دار و المی المتقدمین خاقانی
در شتی فرموده کندلان دل فراخ و کنج بخش و کام ران
کوز پشت و باد دست و تند خوی و پرفان نام او طیار
از آن آمد که باشد در شتاب باد خواری کز نظری ببرد
کرد و نهان کرجه از شوخی سپری افکند بر روی آب
میزند خود را چو تیغ از روی تیزی بر فسان غرقه اسادت
بایی میزند کز آشنا بر کنایه آید بکوشش در زمان
کرد باد را کذر بی آنکه ترسد ز آنکه هست ساکن و سیاح
عالم کرد صاحب طیلسان و کمال خجندی نیز **در شتی**
فرموده چیست آن سیاح کور است در دریا گذر
مسرعی کوسال و مه بی پای باشد در سفر رهبر خلقت و

اورا خود نه بالست نه پیر: منفذ العزمی لقب دادند او را
زانکه او چون خضر در مجمع البحرین دارد مستقر: هر که
جای خویش تن اندر دل او باز کرد: در رود در کبر قلزم
باشد ایمن از خطر: کرجه همچون کودکان الواح دارد در
کنار: هست صاحب صدر و از روی تبحر معتبر: در میان
بهر همچون بحر باشد خشک لب: باشدش بیم هلاک آنکه که
شد لبهاش تر: حاش شد کرد آید پای او روزی بسنگ
بشت خلقی بشکند از بیم مال و بیم سر: هست او را جاریه اسم
علم دین جاریه: هر زمانی کرد و آب تن بچندین جا نور
بی فحوری او شب این جاریه خفته چنان: وارد و صادر
از دبر گشته مقضی لوط: میخزد بر سینه همچو مار نه دست
نه پای: و آنکهی مانند کز دم دم بر آورده سیر: یا شکونه
خانه دیوار او مانند در: سقف او در زیر پایست مستوش
در زیر ساکنان او نیندیشند از طوفان نوح: و زهمه
بنیادها بنیاد او کوتاه تر: طرفه تر آنست کور از بندگی چند
بود: کاب را در اندرون او پدید آید محرم: بار گیر بالمش
اندر سینه پشش از شکم: میگذشت بار کران و فارغ است
از خواب و حوزه و شرف الدین در **لال** فرموده: آن تیر
صفت که شد و همان آماجش: و ز طور کلیم راز کو
معراجش: هر چند بخزدی و ضعیفی مثل است: حکام
دهند از بن دندان با جش و کمال در **دوات** و قلم

گفته چیت آن دریا که دارد در دل کشتی مقام: همیشه
 بر خشک و لیکن جزد رو مد بیند مدام: زلف خاتون ظفر
 اشک چشم او خضاب: رخنه های ملک را آب دهان او
 لجام: جرم کیوانست او را بامه نوا اتصال: آب حیوان است
 او را در دل ظلمت مقام: آفتاب است او و لیکن نمی
 از وی منکشف روزگار است او مرکب صورتش از
 صبح و شام: ورگنی در ناخنش نی ورگنی قصد سر
 با کمال دل سیاهی دور شد ز انتقام: و این عجب آن
 طفل کردی شیر خورد اندک زمان: هم برادر دخت مشکین
 هم در کلام: تا بود در دست ترکان بسته دارد لب مهر
 چون نشیند باد بران دور گرداند لثام: و نیکی صفایانی
 در بر: گفته: مرا فراز کسی مثلت ندیدم: که او را سیرت
 صورت بود خوب: تو بی اکنون عزیز مصر تمکین: مرا از
 لطف تو چیز نیست مطلوب: که بعد از مدتی در شهر کنعان
 ز بویشت گشت روشن چشم یعقوب: و وحید تبریزی در **آهنگ**
 بگو تا چه پرست آنکه باشد قدش جنبه کفش عور بینی که مرصع
 قبا در بر: و مثلاً فانی بخاری در **قافیه** چیت آن مرغابی
 سروبی پای: که کنار کس آشیان دارد: کوشی بسیار دارد
 بی چشم: اشک بروی خود روان دارد: بگر کسی سوی وی
 برد دستی: بی زبان ناله و فغان دارد: و میر علی شیر نوابی
 برگی در **تیر فرموده** فی قوشد و روا و جارا و ج قنات بیا لیکن

اگر قنار هم

اگر قنار هم اچو قد در قاناتلار باری: قاناتی ساریدور
 آغزی و لیک دایم آجو غ: بود رفه راق که بولور قویرد غنید
 منقاری: و معزی در **تلم** گفته چه بیکر است ز تیر سپهر
 یافته تیز بشکل تیر و بدو ملک رست کشته جوتیر: کجا بگری
 در کالبد بجند دجان: کجا بنالد و بر آسمان بنالد شیر:
 ز نادرت خواطر دهد نشان بسر شک: ز مشکلات ضمائر
 دهد خبر بصیر: هر آنچه طبع بیندیشد او کند تا لیفت
 هر آنچه و هم فراز آورد کند تفسیر: و در **چشم** آویز گفته اند
 از بهر خسوف آن چه بود پر زگره: مشکین ذنبی که باشد
 از رأس فره: در پیش کمان چون سپر و سفته بتیر: وز
 سایه بر آفتاب پوشیده زره: و در **تیر** آن چه مرغ است در
 هوا پیران بود: مرغها از دست او نالان بود: حوزد او
 ابریشم است اندر دهان: بازنان فی جا کر مردان بود
 و دیگر در **تیر** عجایب بیکری دیدم دهان بالای سر دارد
 بیایش کفش فولادین میان سینه پر دارد: و در **عینک**
 آن چیت که مانند دو صاحب نظر آمد: کز عین و فا
 کشته بهم مونس و همدم: پیوسته دو جامند لبالب شده
 از آب: در ماه دو ماهند مقارن شده با هم: یا آنکه
 دو دلف آمده در دست دو مطرب: کورا بنود نغمه نه از **تیر**
 نه از **یم**: مقراض صفت کاه جدا از هم و کاهی: رخ بر رخ
 هم خفته بخلوت جود و محرم: و در **تیر** آن چیت که از سر

آیین خواهد آمد: والتکلمان علی الله الفرد اللاحد چنانکه
 انوری در **کشت** فرموده: دوش از حساب هند و
 جمل بنده ترا: بیتی دو شعر گفته شد از روی اختصار
 مال چهار بنکر و جذرش بر و فرا: پس ضرب کن تمامت
 آن مال در چهار: اینک دو حرف گفته شد اندر دو بیت
 نیم: چون رای تو متین و جو حرم تو استوار: مجموع این
 حساب که در هر دو بیت هست: چون در سه ضرب
 کنی شود این کار بانکار: اینست التماسش و ز
 ناره بود: از تور و انباشد و هم تور و مدار: و باز
 انوری در **تریا** گفته: بنمای مال بیت بضر جمل
 حساب: آنگاه نصف آن بر مال بر فرای: بنکر دو
 حرف و عشر زد سن و حرف کیر: الفی و جذر مال بالحق کن
 ادا: و باز انوری در **ریخ** فرموده: از اختیار که صد صیغه
 بود مصدر: نخست صیغه بگیر از مضارع معدوف
 دو حرف اول از آن نزد ما فرست که باد: تن حسود تو
 دایم بمابقی موصوف: و باز انوری در **بند دانه** گفته
 بفرست آنچه هست مرا به دفع ریخ: اوسط دوا و هر دو
 طرف پنجه است و پنجه: پنجهش مقدم است در اول زنجیرش
 آخر بعکس آن زبندهات ریخ: و باز انوری در **غریزه**
 فرموده ای کریمی که بر زماين امید: هر چه هست از عطای
 دست تو رست: لغزی گفته بشیرش: هست احوال

بدسکال تو جست: آنچه از پارسی و تازی او: کرم مرکب کنی
 دو حرف نخست: در زمان هر که بشنود گوید: یکی از نامهای
 دشمن است: باز چون باز پارسیش افتاد: در کس
 مادرش چه سخت و چه مست: و آنچه باقی بماند از تازی
 هست همچون شمایلش بدست: مر مراد ریشی که خد
 تو: روی بختم باب لطف بختست: داده بود آن عدد که
 بر کف دست: بخت ابهام از رکوع آن جست
 بدو ارچنه شد و کرنی فی: نه تو در بصره و من در بست
 بدو هستی نیستی مر ساد: تا که مرفوع هست باشد
 هست: پوشیده نخواهد بود که در عربی خریزه را بطنج
 گویند: چون از هر دو دو حرف اولین را ترکیب کنند خریط
 میشود که بمعنی ابله و نادان است و ازین بیت انوری
 این معنی مستفاد میگردد که میگوید **بیت** بنده بامست
 خریطست امروز: همچو خرد خلاب افتاد: و از لفظ خریزه
 چون حرف با بیفتد خریزه ماند که بمعنی ذکر است چنانکه
 ازین بیت انوری نیز مستفاد میشود: **بیت** زندگانی
 خریزه قاضی: باد چند آنکه میشود راضی: و حل دیگر رموزش
 ظاهر است: و میرزا عبدالرحیم منجم در **قبای** گفته ای خداوندی
 از فیض گفت شخص امید: هر کند هر لحظه از خورشید و حبیب
 کنار از فصولی کر چه بیرون نیست لیکن میکنم مدعی
 خویش را در پیش علمت آشکار: زوج فردی را که سد خوش

واحد بوده ثلث و خمسش گیرد و بر محذور ده نیز بر بسیار
چون چنین کردی اگر خواهی که دانی مطلب عشر عشر
مال را آنکه بیاد در شمار و نظری بی غیر و قصد ظرفیت
و ملاحظت و تشخیص خاطر در طلب **نیت** از محبوب خوش
طبع سخن شناس گفته دارم از تومد عای جابر حرفی
ای بپرس چون تویی امروز در کیتی مرا مشکل کشا کام
بخشا در جمل این مدعا را بکنم تا نمایم شرح آنرا یک بیک
نزدت ادا ساعتی بر ضرب کسر بنده میشود مستمع
نصف سدس مال شش دارم حرف اول و ثان در حساب
هندسی بر کرای صاحب کرم بهر حرف ثانی او خمس
مال بیست را باز آن مالی که کفتم ثالث مطلوب دانی
ای مرا تاج سرو دیگر دلیل و همتا بهر حرف رابع اربع
جذر مال را زود بر گیر و تعجیل کن آنکه ادا و این فقیر
حقیر المعترف بالعجز و التقصیر جامع هذه الصندوقه
یکی از ارباب معارف برای حسن طلب معامی ال کرد
از بهر استنساخ بیعتی چند نوشته بود که چهار بیتش
متضمن لفظ **ما است** **نظم** ای صبا با خاک پای تو تیا آسا
رسان صد هزاران آرزو ها زد و چشم خون فشان
قله مایه قضای غرام مغفور الرغام پس تا دلب میگو
در خند متش بکش از زبان پس بیان مدعا کنم بخدمت
پیش او بر طریق انبساط این جابر بستم را بخوان خوی هندو

زحل بر کیر از میزان و نیز کن انصاف مال جزا وین دور کج
دان یک حمل افزون کن بر قوس و لیکین کن برون سعد کبر
که تا باشد ذکر حرفی عیان چونکه حرف ثالثش شد عین
اول خامه ام سر کشی کرد و تا بید از بیان او عیان حرف
رابع عشر عشر مال او هست ای عزیز مدعا کنم آشکار است
بادل خورشید سان بر طریق عاریت کر ممکن است
شفقت کنند تا که نسخ سازد شش این بنده در اندک
زمان کرمیست میشود این مدعا عایش می زند با هزاران
خرمی با رابرق فرق دان تا که می باشد کواکب بر موب
جای گیر افتاب مشترییت باد از فرمان بران نهاد این
چرخ مقررش بر مراد دایما دشمنانت سرنگون و
عمرو دولت جاودان و باز این کمینه و جامع این
صندوقه در طلب **نظم** یکی از ارباب علوم نوشته بود که
اینست **نظم** امید از گلشن لطفت مؤذای دو حرفی
دان که ارد هر دو را شرحی زبان خامه م با هم فتاده
پنج و سه در نسبت تالیفی ای دانا برون آرا پس بر ده فکر
خوشتن اعظم بیفکن ثلث خمس اعظم و مجو محیطش را
بجو نصفش که از وی کشته باشد زوج اول کم که کرد باقیش
حرفی و ک حرف ذکر خواهی بر ضعف هر دو نوعی از کمال
اصغر شش زن دم بآید دانست که استخراج مطلوب
از بعضی لغز ها که سبق ذکر یافت علی الخصوص این لغز

آخرین که تنیده و کانه خیال این کینه است موقوف است
 به بیان بعضی مصطلحات که مقام ایراد آنها را مستعد می
 کند در ضمن او فوائد بسیار بحصول انجامد پس بیان آن
 قواعد را در طری چهار فریده مندرج کرده اند و الاستغاث
 من الحی الذی لم یلد ولم یولد **فریده اول** در بیان آنکه هر
 عدد که در نفس خود ضرب کنند حاصل ضرب را در قسم
 مفتوحات از علم حساب مجذور نامند و آن عدد را
 جذر خوانند و در قسم مساحه از مجذور مربع تعبیر کنند
 و از جذرش بضلع و در جبر و مقابل این را شی و آن را
 مال نام زنند و مضروب شی در مال را کعب و مکعب
 نیز گویند و کعب را بر ضلع اول مکعب که شی است
 هم اطلاق کنند و مضروب شی در کعب را مال مال
 خوانند و اگر بر همین منوال شی را مرقه بعد از شی در
 حاصل ضرب زنند بعد از مال مال مرتبه مال کعب باشد
 و بعد از آن کعب کعب و از بی آن مال مال مال کعب
 و دیگر مال کعب کعب و باز کعب کعب کعب و ضابطه
 چنانست که ضرب شی در مراتب مرتبه مال بکعب
 میشود و کعب بدو مال و باز مال ثانی کعب میشود
 مال کعب میگردد و بعد از آن مال اول نیز کعب میشود
 کعب کعب گردد و دیگر باز کعب اول بدو مال شود که
 مال مال کعب گردد و بعد از آن مال ثانی بکعب شود که

مال کعب کعب گردد و بعد از آن مال اول نیز کعب شود
 کعب کعب کعب حاصل آید بعد کعب اول نیز بدو
 مال شود که مال مال کعب کعب بعد مال کعب کعب
 کعب بعد کعب کعب کعب کعب کعب متحقق گردد
 و علی هذا القیاس مثلا اگر دو را شی فرض کنیم چهار مال
 و هشت کعب و شانزده مال مال دسی و دو مال کعب
 و شصت و چهار کعب کعب و صد و بیست و هشت
 مال مال کعب و دو بیست و پنجاه و شش مال کعب کعب
 پانصد و دو از ده کعب کعب کعب و برین قیاس و
 ازین صورت تخیل آنچه گفتیم آسان شود و الله المستهل
 لصعایب الامور و بیده اعنة کل میسور و معسور
 ۲ - شی و در شمی این مراتب ملاحظه آن کرده اند که بعد از
 ۴ - مال
 ۸ - کعب طری ذکر شی که حاصل ضرب ۲ در ۸ که ۱۶
 ۱۶ - مال مال
 ۳۲ - مال کعب میشود و حاصل ضرب ۲ در ۱۶ که مال است
 ۶۴ - کعب کعب
 ۱۲۸ - مال مال کعب ۳۲ میشود و ضلع قریب ۱۱ است
 ۲۵۶ - مال کعب کعب
 ۵۱۲ - کعب کعب کعب اعتبار کنند زیرا حاصل ضرب ۲
 و در مساوی حاصل ضرب ۴ در ۸ خواهد شد و سایر

مراتب هم برین نسق خواهد بود و طریق معرفت رتبه
 هر یک از اینها آنست که هر مالی را بدو و هر کعبی را به سه اعتبار
 و محسوب کنند مثلاً مال مال کعب در رتبه هفتم باشد
 و مال مال کعب کعب در رتبه دهم واقع میشود و طریق
 دانستن آنکه در هر مرتبه از عدد کدام از این مراتب
 واقع میشود آنست که آن عدد را بر سه قسمت کنند اگر
 خارج قسمت صحیح باشد بی کسر و هیچ باقی نماند هر یک
 از خارج قسمت را کعبی باید گرفت و اگر دو باقی ماند آنرا
 یکمال باید بشمارد و هر یک از صحاح را کعبی و اگر یکی نماند
 آنرا با یکی از صحاح دو مال باید داشت و دیگر صحاح را
 هر یکی کعبی پس در مرتبه پانزدهم مثلاً پنج کعب باشد
 مضاف بیکدیگر و در شانزدهم دو مال و چهار کعب
 و در هفتم هم یکمال و پنج کعب و اندامیه لکل امر
 و امامی هر وی قطعه مبنی برین فریده بنام خود ساخته
 بطریق تعمیه که اینست **قطعه** ثلث خمس زوج فردی را
 که خمس سدس را و بی شک از حد عدد بیرون بود تضعیف
 کن برقرار خویش ببارد بکیش در ثلث مال ضرب کن چون
 ضرب کردی آنکه تضعیف کن سدس و ثلث عشر او را
 باز دان و هر دورا جمع کن فی فی که نصف و ثلث از و
 تخذیف کن کعب عین و جذر ظار اگر بیرون آری بفکر
 اندر و پیوند و چار و پنج را تا لیف کن با محاسب کفتم اندر

علم او نامی بر مرز کوا مامی را بعلم خویش تعریف کن
 و حل رموزش چنانست که زوج الفرد را افراد غیر متناهی
 متصور است لکن زوج و فردی که در مصرع اول بیت
 اول از وصف او نشان داده جز سی نخواهد بود چه زوج
 الفردی که خمس سدس او یک باشد چنانکه در مصرع ثانی
 ایمانی بدان کرده سی است چون ثلث خمس او را که دواست
 تنصیف کنیم یک ماند که مراد حرف الف است و در بیت
 ثانی از مال همان سی اراده کرده که اصل مبلغ است اینجا
 به مجذوز چنانکه مصطلح از باب جبر و مقابله است و لفظ
 برقرار خویش اشارت بآن است که آن دو و تنصیف
 ناموده در ثلث سی که ده است ضرب کرده حاصل ضرب را
 تضعیف نماییم که چهل میشود مراد مسما مییم است و در بیت
 ثالث سدس سی که پنج است و ثلث عشر او که یک است
 بهم جمع کردیم شش میشود چون نصف و ثلث شش که
 پنج است از و اسقاط کنیم یک ماند که الف مراد است و
 از کعب عین که ضلع اول مکعب خواسته که ده است
 و از جذر نه صد سی اراده کرده مجموع چهل میشود حرف
 میم مراد است و صورت حرفی چار و پنج ده است که حرف
 یا را اراده کرده و شرف الدین یزدی در اسم **نور**
 فرموده زوجی که اول است چو کعبش دو شود مال
 وی را کنند پریشان نکوشود و مخفی نخواهد بود که زوج اول

و کعبش هشت است چون مضاعف کنیم شانزده
 باشد و مال شانزده دوست و پنجاه و شش است
 برین صورت **ر** نو چون پریشان کنیم اسم نور از روز
 ظهور تا بان کرده و الله مفیض الخیر و هو الفرد الاخذ
فریده ثانیة در بیان نسبت تالیفیه بدانکه نسبت مؤلف
 جاری در میان سه عدد باشد که نسبت فضل اعظم
 بر اوسط با فضل اوسط بر اصغر مساوی نسبت اعظم
 با اصغر باشد پس معمای که نسبت مذکوره در
 مرعی بوده باشد او را هدف تیر تصرف کرده و جوه
 در و مجری خواهیم نمود: بعون الله الملك الودود مثلا
 این معما با **سم و** در میان ارباب معما و اصحاب راز
 ایما شهرت کلیه دارد و برای امتحان از کیا بعر ضنه
 معارف آشنایان هنر بر در بکار برند **قطعه** در نسبت
 مؤلف چون سیم ده فاده اصغر کجائی ساز مقدم
 اعظمش تا جلوه کر شود ز نهان خانه خیال نام شکی
 سادی دلها بود غمش پوشیده نخواهد بود که اعظم
 سیم است فضل او بر اوسط که ده است بیست است
 و فضل اوسط بر اصغر که شش است چهار میشود و یقین
 است که فضل اول ختمه امثال فضل ثانی است همچنان
 اعظم ختمه امثال اصغر است بلاریب و هو المطلوب
بیان طریق دریافتن هر یک ازین عدد های سه گانه پس

در درج معمای دره و سطر را پنهان ساخته باشند
 طریق دریافتن او چنانست که فضل اعظم بر اصغر
 در اصغر ضرب کنند و حاصل را بر مجموع اعظم
 و اصغر قسمت نمایند و خارج قسمت را بر اصغر
 افزایند اوسط بحصول پیوند مثلا در معمای مذکوره
 اگر حرف یا را پنهان ساخته باشند باین طریق
 توسل جویم که فضل اعظم بر اصغر که بیست و چهار است
 چون در اصغر ز نیم حاصل ضرب صد و چهل و چهار میشود
 و این مبلغ را بر مجموع اعظم و اصغر که سی و شش است
 قسمت نمایم خارج قسمت چهار میشود پس چهار را
 بر اصغر که شش است افزایم ده جلوه کرا بخش ظهور
 و اگر اصغر پنهان کرده باشند چنانکه قایل معمای
 مذکور چنین کرده باین طریق توان دریافت که فضل
 اعظم بر اوسط را و اوسط باید زد و حاصل ضرب را
 بر مجموع آن فضل و اعظم قسمت باید کرد و خارج قسمت
 از اوسط باید کاست تا باقی اصغر گردد مثلا در ماده
 مرقومه حرف و او را پنهان کرده اند پس باین طریق
 توسل کنیم که فضل اعظم بر اوسط را که بیست است در اوسط
 که ده است ز نیم حاصل ضرب دوست باشد پس آن
 حاصل را مجموع آن فضل و اعظم که پنجاه است قسمت کنیم
 خارج قسمت چهار آید او را از اوسط که هیم اصغر بحصول

پیوندند و اگر اعظم بنهان ساخته باشند باین طریق
 باید جست که فصل او وسط بر اصغر را که او وسط باید زد و
 حاصل را بر اصغر که از او مقدار فصل مذکور افتاده باشد
 قسمت نمود و خارج قسمت را بر او وسط فرود تا اعظم
 چهره نمای سجخل ظهور کرد و مثلا در خصوص مزبور
 اگر حرف لام را مخفی ساخته باشند باین طریق شاید
 جست که فصل او وسط بر اصغر را که چهار است در او وسط
 ز نیم حاصل ضرب چهل می شود و او را بر اصغر که چهار از او
 افتاده باشد که دو ماند قسمت نمایم خارج قسمت بیست باشد
 پس او را بر او وسط افزایم اعظم از روزنه شعور در جمعیت
 خانه ظهور چهره نما کرد و الله بقول الحق و هو بهدی السبیل
فرید الله در بیان قطر و دایره بدانکه در متوسطات جهان
 مسطور است که نسبت محیط هر دایره بقطر خود همچون نسبت
 بیست و دو به هفت می شود یعنی محیط هر دایره سه مثل و یک
 سبع قطر خود باشد پس اگر از قطر بیست و دو هفت و از
 محیط هفت بیست و دو و برین قیاس اراده نمایند دور
 نباشد و لسان ظرافت قطب الدین شیرازی رحمه الله
 بغفرانه بنا برین حکم مقرر بآرد دیگر ضوابط معمایی
 فرموده با اسم زر بوجهی که مناسب این سباقست
قال قطر آن دایره کش دور محیط جذر تصحیف ضد زید بود
 همنشین مصحف کردم نام آنست که بنده نبود پوشیده

مانند که مراد از ضد نه نقد است و از تصحیف او تفکد
 بحساب جمل چهار صد و هشتاد و چهار است و جذر او
 بیست و دو و قطرش هفت است که مراد حرف ز است
 و از کز دم بعمل تلخیص حرف ز که تصحیف او است پس
 زر بحصول رسیده بسکه اعتبار مسکوک کرد و دیگر
 قطب مذکور در اسم زر یعنی فرموده اگر چه از مساق کلام
 مانیت لکن از برای تبرک و تکثیر فایده بهرشتغلان
 این صناعت یاد کرده اند که اینست **بیت** نکار سرد
 قدم را جو خواهم ز لعل شکرین او باقی بتازی دری
 قلب تصحیف بهای اوز من خواهد برای و حل رموز
 ازین ترتیب مکشوف گردد برات برات بزات بازان
 بازان رتش شر بدی ندی تم می راجح حار کرم کرم
 زر زر و این گونه انتقالات و وسایط طریق سلوکست
 پیش سبکبایان صحرای ظرافت و سیاحان فیضای
 لطافت چنانکه در طلب **بوسه** گفته اند ز لعل یا خواهم
 ضد شرقی بتازی دری قلب تصحیف و حل رموز
 بد و گونه کرده اند اولاً ضد شرقی عربی بتازی
 لعب بعل بغل استر استر جمل حمل بره نره بقله قبله
 بوسه و دیگر برین ترتیب ضد شرقی عربی ربیع
 بهار منار یوم موی شعر شعر بیت داراد زاده توشه
 بوسه و ازین قبیل است این حکایت مشهوره که گفته اند

روزی جمعی از ارباب معارف عقد صحبت بسته
و برای عشرت بکوشه باغی در نشستند و صدر مجلس
ایشان یکی از سرمدان روزگار بودند و در آن میان کسی بود
که او را کل شاعر گفتند و صدر مجلس کلی بدست گرفته
بود چون دور می بوی رسید ساغرا بان کل زد
در حال شاعر مزبور از جابر خواست و چند نازان
باغ برچید و در پیش صدر گذشت یاران گفتند که
این چه معنی دارد کل شاعر گفت که الما مور معذور
چون صدر ساغرا بکل زد بتصحیف کل شاعر باشد
معلوم شد که این کمینه را بتشریف خطاب ارزانی داشته
و چون کل سباغز همی رسید از صدای طن پدید آمد که طن
طن کمان کمان قوس سوق بازار ناز یاران تحین
کردند و آفرین خواندند باز آمدیم بباغ فیه بدالندین
شاشی معمای با سم **احمد** گفته و در تحصیل بعضی حروفش
باصل مذکور توشل جسته که اینست **ف** چهار حرف بود
نام آن سرافرازی که او را کل مناقب بفرستد فا خور
چهار حرف که آن بی یکی یکی باشد از اب فهم کن ای بکر
قلزم زاخر اگر چه نیمه اول ده است در معنی که مربع نصف
شش است فی و افزه و لیک نیمه آخر محیط قطری دان که
که نصف چار کمست از مربع آخر ازان مبشر این نام
گشت روح الله که او بفضل فرون است و در عدد قاضی

طن

بوشیده

بوشیده نماند که مقصود اگر چه از بیت دوم بیرون همی
آید اجمالاً بدو احتمال لکن علی التفصیل از سیوم و چهارم
مستخرج میکرد و چه مراد از یکی بحساب جمل حرف میم است
چون آن چهار حرف که بی میم یکی یعنی احد باشد یا خود
از یکی احد مراد باشد چون آن چهار حرف بی احد یکی یعنی
میم باشد بجز احمد چه خواهد بود و نیمه اول ده است یعنی
نه و مربع سه است که نه است و آخر اسم مقصود و الست
و مربع عددش شانزده و بی دو چهار ده ماند و چون
قطر که چهار ده باشد هر اینه محیطش چهل و چهار خواهد
کردید که صوت حرفی او مد است و این فقیه و حقیر با سم
عبد الله گفته بود **قطر** بر کبر سر از قطر کب هم بایی از دایره
هم خانه خورشید را با ماه و خوشه کن قرار تا نام یارمه لقا
آید بیرون اندیشه کن با چشم فکرت بنکرش تا چهره بنماید
عیان و حل رموزش چنان است که مراد از قطر کب هفت
و از و عقب و از سر او مسمای عین و از بای آن دایره
حرف با و از خانه خورشید باعتبار اسم دال و از
ماه حرف لام و از سنبله مسمای با اراده کرده اسم مقصود
بمحصول پیوندد و العون من الله الاحد **فرید** را **بعده**
در بیان کمال **نور** و شعوری **عدد** بیاید دانست که از یک
تا بعدد معین بنظم طبیعی جمع توان کرد و باز از آن عدد
تا بیک بنظم طبیعی توان کرد و آوردن مثلاً از یک تا چهار

و از چهار تا بیک بدین صورت ۲۳۴۳۱ پس اگر تنها
 صورت صعود را اعتبار نمایند حاصل را کمال ظهوری
 آن عدد نامند و اگر صورت صعود و نزول را بهم اعتبار
 نمایند حاصل را کمال شعوری آن عدد گویند مثلاً در صورت
 مذکوره ده کمال ظهوری چهار است و شانزده کمال
 شعوری او و از برای دریافتن اول دو طریق نهاده اند
طریق یکم هر عدد که کمال ظهوری او مطلوب است بازوج
 باشد یا فرد اگر زوج بوده باشد نیمه آن عدد را بنصف آن
 عدد ضرب کنند و آن نصف را بعینه بر حاصل ضرب
 افزایند که مجموعش کمال ظهوری آن عدد باشد و اگر فرد
 بوده باشد آن عدد را بشطر اعظم خود باید زد تا حاصل
 ضرب کمال ظهوری آن عدد فرد باشد **طریق دوم** عام است
 بهر دو از زوج و فرد هر عدد که کمال ظهورش مطلوب است
 برویک اضافه کنند و مجموع را بر نیمه آن عدد قبل الاضافه
 ضرب کنند که حاصل ضرب کمال ظهوری آن عدد باشد
طریق دریافتن قسم نام که کمال شعور است و از و یکمال
 دوری نیز تعبیر کنند و مربع و مجذور و مال نیز اطلاق
 کنند آن عدد که کمال شعوریش مطلوب است و در نفس خود
 ضرب کنند حاصل ضرب کمال شعوری آن عدد باشد
 و مبنی بر فریده را بعد خواهد بود این معما با اسم **فالم**
 که را که ز عدد ای ستوده کیش نه جلوه کر میان دو نوع از کمال

و بر قسم اول این فریده افتاده است این معما با اسم
عالم یک دوره بشمار و از یک تا بدو ضم کن بآن ثالث
 آن هر دو یک دان اسم یا من بدان و مستثنی بر فریده
 ثانیه و قسم ثانی را بعد واقع شده این معما با اسم **فالم**
 چو در تناسب تالیفیت فتنه و پنج بجوی ثالث ایشان
 شرف بفکر صحیح کمال دوری وسط بدیل صغر ساز که است
 زهره زهر اعدیل ام مسیح چون این فراید پر فواید
 سلک ضبط لبیبی و سمرط فکر ادیبی منسلک و منتظم کرد
 اگر عنان شبید ز همت را بصوب بعضی از الغار و
 معنیات مذکوره مصروف و معطوف گردانند بر استخراج
 در مقام صدا از درج عبارات و استحصال جواب
 مطالب از ته در بای اشارات توانا کرد و یادایم
 الفضل و العطاء توتی الفضل من تشاء و دیگر نباید
 دانست که گاه باشد که در یک قطعه هم طرز لغز و هم
 اسلوب معمار رعایت کنند گاه هی از آن و گاه هی از این
 و گاه باشد که مدلولات متعدده را در یک قطعه
 مندرج گردانند مثال اول بدرالدین شاشی در خواب
 فرموده : برادر دل ز را بگو که کم گیرد قرار با حبشی
 زاده کان سیم اندام : اگر مصحف او نیستی کجا دیدی
 کسی بیال زرین بطشت مینافام : اگر تو قلب و را
 نصف قلب شش سازی : بیک دو نکته ازین رفرفم

کرد و نام: بود شکستن شرط ستون دین از وی:
 لقد ادلک ان کنت من ذوی الافهام: مباحث در طلب
 وصل او که پیوسته: مصاحب است بخت حسود شاه کرام
 و حل رموزش چنانکه صاحب حلل بیان فرموده:
 چنانست که از رزبطریق ترادف کرم خواسته قلب
 او مرکب است و برادرش نوم که النوم اخ الموت و ازین
 قرینه روشن میشود که مقصود از حبشی زاده کان سیم
 اندام چشم و در بیت ثانی از مصحف نوم یوم اراده کرده
 و در بیت سیوم از قلب شش عکس رقم هندی او
 مراد است که دو بار صد و نیم و یک و لفظ نوم را چون داد
 الف سازند نام شود و بیت چهارم مبنی بر مسئله مشهور
 فقی است با ملاحظه الصلوة عماد الدین و در اثر نیز
 این مثال در اسم **سین** باین منوال واقع شده علیک
 بتلائی قد نطق بکرم الفروع والاصول و بصیر **التصنيف**
 واحدا من الفصول اوله من مراتب الاعداد فی آخرها
 کالثنائی فی الثانیة: والثالث فی اوسطها و اوسط ثمن
 للاخر و عشر ثمن للاول و یعد کلیمها کالآخر للاول
 من فاض فی قلبه من قلبه قطرة اشترک بکونه ذالقطرة
 السلیمة لکن میباید دانست که این دو مثال را جع
 بقسم ثانی لغز خواهد شد آن قدر است که اعمال معانی
 بتحصیل طریق لغز واسطه گشته پس اولی آن باشد که از و

ته بانام

محسوب: افتد و مثال ثانی چنانکه یکد تاز میدان سخن وری
 انوری فرموده **قطره** ای رای ملک شمع معظم: مه پرور
 سال بخش ثانی: ای کرده کلیم دار عدلت: آبان
 خدایر اشبانی: حقا که شوی بمهر و مه در دی ماه
 بموسم جوانی: در دولت تو کمر است ینسیان: کان
 دولت هست جاودانی: بادی همه سال تا هست
 آب رختب اصل شادمانی: ای خواجه فیلسوف کا مل
 کز فضل یکانه زمانی: کرم معنی این لغز بواجب پیش
 کردن نمی توانی: از اول هر مهی که کفتم: از اول سالش
 ار برانی: و انگاه بشهورنی باتام: معنیش بر آینه بد
 و حل رموزش چنانکه انوری خود بیان کرده چنان است
 مراد از مصرع ثانی نیز اعظم است بی اشتباه چه نور
 القمر استفاد من الشمس امر مقرر است و سال شمسی
 عبارت از مدت یکد و راوست و سایر رموزش مبنی
 بر توارنج مشهوره است میان منجمان و بعضی مصطلح
 ایشان از آبان ماه که ماه هشتم است از تارنج یزدجرد
 رقم خواسته ز برادران تارنج ماه هارامه سی شبانه
 گیرند و در تقاویم خمس مسترقه را بعد از آبان ماه
 آورند بنا بر قصه که در بحث کبیر سال شمسی ذکر
 کرده اند و هشت سنی با پنج دو بیست و چهل و پنج باشد
 اگر بجزوف رقم نهند بر سنی که مصطلح ایشان است از تقدیم

اکثر و تا آخر اقل رمه بود و بهمین منوال ز مهر و دی که یکی
 ماه هفتم همان تاریخ است و یکی ماه دهم از اول ری اراده
 کرده و از ثانی برزیده خمه مسترقه شده حاصل معنی
 آنکه در ری شده شوی و از نیشان که ماه هفتم است
 از تاریخ رومی لفظ ریب خواسته چه از آن هفت
 ماه چهار ماه که تشرین اول و کانون اول و کانون ثانی
 و آذر است هر یکی سی و یک روز گیرند و دو ماه که
 تشرین ثانی و نیشانست هر یکی سی و یک روز گیرند و شب
 رابعیت و هشت روز و مجموع دویست و دوازده
 شود که صوت حرفی اوریب میگردد و مراد از رجب
 رز است اهل حساب از اصحاب تنجیم مشهور این
 تاریخ را یکی سیم یکی بیست و نه شمارند بترتیب چون
 از هفت ماه متوالی از اول سال ابتدا کنند سه ماه
 بی سلخ محسوب افتد و جمله دویست و هفت باشد که
 رقمش رز است و باز انوری رقعہ بعمر عطار نوشته
 و از وی بچند کسیر عسل و چند حقه طلبید و در بیت اخیر
 دعایی کرده این است **قطعه** ای از برادر پدرافزون دوبا
 صد و زتیر آسمان بتازی چهار کم بفرست خورد زاده
 خلم سه و دو میر با جنب مصحف و پنج بدو هم باد اخروف
 نام تو چندان بکام تو آید برون ز صوت بی دو دویست دم
 پوشیده نخواهد بود که مراد از برادر پدر عم است و از دو

بار صد حرف را پس عمر شود و از تیر آسمان عطار و
 خواسته چون چهار که دال است از دم باشد عطار مانند
 و از خورد زاده نخل عسل اراده کرده و از مصحف جنبه خبر
 چون باد با باشد خبر د باشد یعنی حقه و از لفظ صوت
 چون چهار صد سا قضا شود صور مانند و از حروف نام عمر
 عمر اراده کرده حاصلش آنکه عمر تو چندان بکام تو باد
 تا بوقت نفخ صور و تو کلی علی الله العلی الغفور **زیر**
 باید دانست که بعضی از اشعار هست که در اول نظر
 بلغز میماند و بعد از تعمیق فکر معاش شدن او عیان گردد
 چنانکه درین دو نظم **رباعی** تبری که نه پر بود و نه پیکان اورا
 سو فار بسوی رست بگردان اورا از سوی چپش نیم گمان
 حلقه پیوند کن و بنام بر خوان **رباعی** در کردن مار و
 تو جوی بفتار تا باز کند دمان خود را آن مار دم
 حلقه کند سوی سر آرد ناچار نام بت من از آن میان
 بیرون از شک نیست که تا مصرع چهارم نیاید لغز
 بندارند با خصوص این هر دو معماییت با سم **علی**
 و دیگر بعضی از اشعار هست که در ابتدا نظر هیچ کدام
 از معما و لغز نمیماند و پس از تحقیق نظر بصیرت مسما
 پدید آید که بلغز گفتن شاید چنانکه صاحب منتخب فرموده
نظم چون نیست در دمار اجز سوختن دوا و ای بر آتشیم
 داریم با سوز دل صفایی از صخره طاس بازم شد آب رو

بر خلق بنشین که باز را نیم یک لحظه ماجرایی در ملک نایب
 این جامه پوشی لیکن مجرب و آنرا باشد زمانوایی نداریم
 خلوت خوش چون کوی دوست دلکش کر خال نو جوید
 یک لحظه انزوایی پس ازین نظم بعد از تامل **حمام** مستخرج
 کرد و ازین نظم نیز حمام مستفاد میشود که اینست **نظم**
 هر دم زد و دل کم تیره جهان یک لحظه در آئی و آتشی بنشین
 آب است نصیب ازین گردش جوخه بخرام که در بای تو
 ریزم روان و چنانکه گفته اند **رباعی** من خود کج درستان
 ز من رست روند و اس ظفرم جو گشت دولت دروند
 پشت ازین خدمت جو کم خم که دمه از هر طرفی زمرمه
 زه شنوند پس ازین **رباعی** **کمان** مستفاد میشود و هم
 درین معنی واقع شده این **نظم** هشتم ز بی طاعت
 اسلام دو تاست پشت ظفر از کجی من شد رست
 سهمی ز سعادت نصیب رست قوسی است که مشتری او
 سعد سما است و گاه باشد که بطریق مغلط در لباس
 قسم اول لغز آورند تا مستمع را دغدغه و تشویش دهند
 و این نوع فردترین همه اصناف است چنانکه در **مذکور**
 گفته اند آن چیست که در بادیه مسکن دارد شش صد
 سر و دو بیست کردن دارد بابیت تو شش شکم و سه صد
 با داند انگس طبع روشن دارد و العنایه من الله و الحمد
 القیوم **قصیده** بر خودمند مؤید بفیض فضل خداوند

به مانند مخفی نخواهد بود که باین قدر تفصیل که سبق ذکر یافت
 احوال اصاف الغار در پیشگاه پر تو شعور جلوه کر کرد
 لکن برای تکثیر فایده و توفیر عائد اگر بعضی از اظهار
 مضمین بحث رود از مناسبت دور و از ملایمت بمقصود
 اصلی مهور نخواهد کرد بید و التکلان علی الله المجید **طریق**
و نه انظار مندر در حروف و این چنانست که اولاً تعیین
 میزان باید کرد و میزان عبارت از یازده حرف مرتب
 غیر مکرر است که یک با جمع کرده شده باشد مگر یک حرف
 او را در میزان معتبر ندارند که همه حرفهای مضمین شان زده
 باشد و چهار مصرع ترتیب کنند که در هر مصرع هشت
 حرف از میزان مندرج گردانند و هفت حرف فی چهار حرف
 از میزان که اول دوم و چهارم و هشتم است مخصوص
 بمصرع اول و دوم و سیوم و چهارم است چنانکه حرف
 اول خاصه مصرع اول و حرف دوم بدوم و چهارم
 به سیوم و هشتم بچهارم لهذا رقم مصرع اول او دوم
 ۲ و سیوم ۲ و چهارم ۲ میباید بود پس از آن یازده حرف
 باقی حرف سیوم در مصرع اول و دوم باشد و حرف
 پنجم در مصرع اول سیوم و حرف ششم در مصرع دوم
 و سیوم و حرف هفتم در مصرع اول و دوم و سیوم و حرف
 نهم در مصرع و چهارم و حرف دهم در مصرع دوم و
 چهارم و حرف یازدهم در مصرع اول و دوم و چهارم

و حرف دوازدهم در مصرع سیوم و چهارم و حرف نوزدهم
 در مصرع اول و سیوم و چهارم و حرف چهاردهم در مصرع
 دوم و سیوم و چهارم و حرف پانزدهم در همه مصرعها
 باید بود چون این ضابطه بوضوح پیوست بآنندک تأمل
 توان دریافت چنانکه ملا فانی بخاری در بدایع الشریف
 نام تالیف فرموده میزان مصرع اول این بیت واقع
 شده **بیت** هوس گفتن مدحش باری نگویم که چه ندانم
 یاری بس اگر کسی از بیت آینده حرفی پنهان کند که اینست
بیت بگویم اگر هست ما را حریف من و او و فانی محمد شریف
 ازین رباعی توان دریافت **رباعی** افانی نفسی دل از جهان
 شد غافل خوشی ز نشوی ز حسرت عقل خجل گرفت
 ز کینت طرف یار رقیب محرم بجریم یار نباشد ای دل
و اگر کسی حرفی از سوره اخلاص مضمّن کرده باشد باین
رباعی توان دریافت **رباعی** امن در شرفم بعلم و فترت
 شکم قرم شریک زهره ز شفق هر کوهر در لؤلؤ لالا فر
 گویند ز تحت و فوق یک حق **میزان** بسم الله الرحمن الرحیم
 حق بیاید دانست که حروف بسمه با سوره درین رباعی
 مندرج است که حرف صاد از و بیرون افتاده پس
 حرفی که مضمّن کرده باشند و درین رباعی یافت نمیشود
 حرف صاد است **اگر کسی حرفی از سوره عصر در دل پنهان**
 کرده باشد باین رباعی تو سئل کن **رباعی** آری که درین

سفر خدا یار شود چون هست بحکم و جان محبت احمد
 میرزا قنبر علی آن شد در یاد دل صد شکر از سفر سعادت
 آمد **میزان** خجول ینبص فتش عرما لکن درین صورت
 قاف و لام در مصرع سیوم آمده اند پس اگر مضمّن کننده
 گوید که در سیوم است چنان جواب باید داد که حرف
 مضمّن خالی از قاف و لام نیست **و اگر کسی حرفی ازین**
مصرع مضمّن کرده باشد باین رباعی توان دریافت
مصرع سخن عشق جز بیا رکور **رباعی** آن شاه بتان
 نمود با حسن جمال چون چوکان خط و کوی وی آن نقطه
 خال شد هوش دلم چو جلوه کر شد معشوق کفتم که
 مباد هرگز ز بیم زوال **لمؤلفه الفقیه** بر مقتضای مثل
 سائر کم ترک الاول للآخره کویا خرده شناسان پیشین
 این را برای این فقیر گذاشته اند اگر کسی حرفی از حروف
 هجا منقوطه مضمّن ساخته باشد باین قطعه توان
 یافت **بیا از ضرب غرق او توانی خواه ای لبر** تو ازین
 غیر ظل ذره مینایی نریا ز فقر خود جمال ذره میخوانم
 شود ضامن غمی که ظل فقرا ید مسیحا را و میزانش برتیب
 حروف منقوطه **ب ت ث ج ح ذ ز ش ی ف ط غ ف ی**
ن ی و گاه باشد پنج مصرع با پنج بیت سازند و بیت
 و بیست و نه حرف نهی را همه در و مندرج گردانند و
 طریق وضعش از آنچه سبق ذکر یافت معلوم میگردد

چنانکه صاحب استرآبادی همه حروف تهجی را در پنج بیت
مندرج ساخته که میزانش حروف تهجی است **ع** ل **ی** **ر** **ز** **ح** **ج**
المشهور و ابیات اینست **نظم** از ذات شاه غازی ظل
خالق قصا نازل محل خان از میاهای بهر زر صرح
به غرض کوی تخت دی بلعل و زربری بی **ع** صلاح صف
خیلش فیض کلی صف جیش نقبلش لایق کی ملاذ
و صد سیم و زر نیز شود صدره دم نوشیدن می
معنی لطیف وی نکه کن طایم قول و لفظ و معنی وی
مخفی نماید که مقتضای این ارقام که بر سر هر بیت سمت
تحریر یافت سی یک است لکن چون حروف اوجا بیش از
بیست و نه نیست سیوم که مخصوص به بیت دوم و سیوم
و چهارم و پنجم میبایستی و بی و یکم که در هر بیت میبایست
بود در حیزا همال گذشته شده و الله ولی التوفیق و با
الاستعانة حقیق دانستن اسمی **نظم** کرده باشند هر
طریقش چنانست که اولابی حرف اول بحساب حمل کبیر
محسوب کرده هر چند که باشد بجای بنویسند ثانیابی
حرف ثانی ثانیابی حرف ثالث و برین منوال چون تمام
شود همه را جمع کنند پس اگر اسم مضمون ثلاثی باشد نصف
جمع میزان او است و اگر رباعی باشد ثلث میزان او است
و اگر خماسی باشد ربع میزان او است و برین قیاس بعد
آن میزان را با هر یک از آن محسوب مقابله کنند و کمتر را

از بیشتر بیکند هر چه ماند عدد حرفی از اسم مطلوب است
مثلا اگر کسی اسم محمد بنهان کرده باشد بی حرف اول
پنجاه و دو و بی حرف ثانی هشتاد و چهار و بی حرف
ثالث پنجاه و دو و بی حرف رابع هشتاد و هشت
باشد چون همه را فراهم آوریم دو بیست و هشتاد و
شش شد و ثلث او نمود و اول پنجاه و دو را با مقابله
کردیم چهل و شش نماید که حرف بیست و ثانی هشتاد و دو
مقابله کردیم هشت نماید که حرف حاست ثالثا هجده
و رابعا هشتاد و دو و مقابله کردیم چهار نماید که حرف
والست چون همه را آوریم اسم مضمون از سدادق خفاد نیز
اجلا جلوه گراید **لموافقة الف** چهار چیز را دو کس چنانکه خوانند
قسمت کرده باشند بدانی که هر کدام چند گرفته است شخص
اول را بگو که هر چه خود گرفته مضاعف کن و آنچه بر رفیق داده
با مجموع اضافه نموده هر چه حاصل آید تنصیف کن پس
درین حال کوش دار که چه میگوید اگر بوقف گوید که تنصیف
کردم بدانکه هر دو دو گرفته اند و اگر گوید که کس را دو قابل
تنصیف نیست بگو که تمام کن و تنصیف نما و باز بگو که آن
نصف را تنصیف کن پس درین مرتبه اگر گوید که کس را دو
بدانکه در اول یک است و در دوم سه و اگر بلا بیان که تنصیف
کند بدانکه در اول سه است و در دوم یک **بیان طریق**
دانستن چیزی که میزان کرده باشند در یکی از دو دست تعیین

کنی در دست است یا در چپ و آن چنانست که نهان
کننده را بگو که در دستی که آن چیز در دست دو عدد
فرض کن و در دستی که تهی است سه عدد بعهده بگو که
عددی که در دست راست نهادی یک مثلش بر و بفرم
و عددی که در دست چپ فرض کرده و مثلش بر روی
افزون کن و همه را فراهم آور و تنصیف کن و درین
حال گوش دار که چه میگوید اگر گوید که کسر دارد و تنصیف
نشان نمود بدانکه آن چیز در دست راست است و اگر
گوید که تنصیف کردم معلوم کن که در دست چپ است
و این طریق را با سالیب متنوعه استعمال توان نمود
مثلا در یک دستش سیم و در یک دستش زر گرفته باشد
بدانی که سیم در کدام است و زر در کدام و اگر بجای دو دست
دو مرد باشد توان یافت که در کدام مرد است و العون
من الله الواحد الفرد بیان و استحقاق سه چیز مختلف که سیم
گرفته باشند مثلا یکی خاتم زر و یکی خاتم سیم و یکی مس
بدانی که کدامش کدام گرفته است اول باید که بیت چهار
چیز را در میان شمارائی یکی را بریزد و دو بعمر و چهار
بکزد و بی تا که هفت برود و هفده بماند بعهده آن سه
مرد آن سه خاتم را هر یک یکی بگیرد و تو هر عدد که بر کس
داد و ضبط کن پس بگو که هر که زر گرفته است از آن
هفده یک مثل آنچه داده بودش بگیرد و آنکه سیم گرفته است

دو مثل آنچه داده بودش بگیرد و آنکه مس گرفته است
سه مثل آنچه داده بودش بگیرد پس ببین که در میان
از آن هفده چیزی مانده است یا نه معلوم خود کرده
ازین صورت جواب ایشان بده که صورت اینست

زید	عمرو	بکر
زر	سیم	مس
سیم	زر	مس
زر	مس	سیم
مس	زر	سیم
سیم	مس	زر
مس	سیم	زر

بیان طریق تغییر نمودن عدد چیزها که در میان قسمة کرده
بدانی هر یکی چندش گرفته است از آن مبلغ اولامیاباید
از مجموع خبردار باشی که مبلغ چند است و او را مبلغ
اول نام نهی و در نزد خود او را تضعیف کنی که نام او
مبلغ دوم است بعهده مرد اول را بگو که بر عددی که خود
گرفته یک مثلش افزون کن و بر عددی که بر سبق
دو مثلش زیاده کن و همه را فراهم آور و تو در آن حال
از آن مجموع آگاه باش و او را مبلغ سیوم نام ده
بعده مبلغ ثانی را از مبلغ ثالث اسقاط کن که باقی

باشد چون کسر دارد تصحیح کردیم و دوازده شد نیمه اش که
 شش است بر یازده افزودیم هفده شد و از برای این
 کسر یک عدد نگاه داشتیم و هفده نیز یکسورت اتمام کردیم
 هزده شد نیمه اش که نه است بر هفده افزودیم بیست
 شش کردیم و از پی این کسر نیز دو عدد فرض کردیم و در
 بیست و شش دوبار نه است نه را چهار گرفتیم هشت
 حاصل آمد و سه عدد که از برای کسر محفوظ ساخته بودیم
 اضافت هشت کردیم یازده بر آمد و هوالمطلوب بود دیگر
 امثله برین قیاس است و الله اعلم و احکم **بیان استخراج**
 عدد مضموم که از جنس عشرت بوده باشد اگر کسی عددی از
 عشرت مضموم ساخته باشد بدانی که چند است او را بگو که آن
 عدد را سه سه طرح کند هر چه باقی معلوم خود کرده هر یک را
 هفتاد فرض کن و باز بگو که پنج پنج طرح کند هر چه ماند
 هر یک را بیست و یک اعتبار کن و باز بگو که هفت هفت
 طرح کند هر چه ماند هر یک را بنزده فرض کن و تو این
 سه مفروض را فراهم آورده هر چه شود اگر از صد و پنج گذرد
 همان عدد مضموم است و اگر از صد و پنج بگذرد صد و
 پنجش اسقاط کن باقی عدد مضموم باشد و الله اعلم
بیان استخراج عدد مضموم نوعی دیگر کسی عددی مضموم کرده
 باشد بدانی که چند است بگو که آن عدد را مضاعف کند
 و سه عدد بروی افزاید هر چه رسد بشش ضرب کند

تواز حاصل ضرب هزده نقصان کن و هر چه باقی ماند
 بر دوازده قسمت نما خارج قسمت عدد مطلوب است
بیان استخراج عدد مضموم کسی عددی در دست گرفته
 میگوید که هر چه در مشت منست بفلان عدد برسان
 و یک مثل آنچه گرفته ام بده و بمقدار عددی فلان زیاده
 کن طریقیش آنست که هر چه گوید ضبط کن و بمقدار او چیزی
 شمار که از عدد مضموم نه بیش باشد نه کم و الله اعلم
بیان قاعده انگشت ریافتن که در کدام انگشت است
 از انگشتهای ده گانه در مجلسی که احباب عقد صحبت
 بسته باشند یکی را بگویند که انگشتی در یک انگشت
 دو دست خود کنند و آن انگشت که انگشتی در وی است
 حساب نکنند و هر انگشت که در طرف راست انگشتی
 باشد برای هر یک سه عدد بگیرد و هر انگشت که در طرف
 چپ انگشتی باشد برای هر یک دو عدد فرو گیرد و
 همه عدد را فراهم آورد و او را بگویند که از آن مجموع
 ده عدد طرح کند و باقی را بعملی که در بیت مذکور اشاره
 بآن رفت با تمام رسانند عدد باقی را معلوم کنند پس
 اگر آن عدد باقی هشت باشد در خنصر دست راست
 بود و اگر نه است در بنصر او و اگر ده است در وسطی
 و اگر یازده باشد در سبابه او و اگر دوازده باشد در
 انگشت سترک او و اگر سیزده باشد در ابهام دست

چپ بود و اگر چهار دوا باشد در سبابه او و اگر پانزده
 باشد در وسطای او و اگر شانزده است در بنصر او و اگر
 هفده است در خنصر او خواهد بود و الله مستهل الامور
 وهو الغنی الودود و اگر **پرسند** که چند یاران تفرج کنند
 بباغی در آمدند یکی یک سیب کند دوم دو سیب و سه
 چهارم چهار و برین قیاس چون بیرون آمدند آن سیبها
 چیده را فراهم آوردند و در میان برابر قسمت نمودند
 هر یکی را مبلغی معین در رسیدن آن سیبها چند باشد
 و مردمان چند **جواب** طریق دریافتن ایشان چنانست که
 نصیب یکی را مضاعف کنی و یک را از مجموع نقصان
 ساز که باقی عدد یارانست چون این عدد را بنصیب
 یکی زنی حاصل ضرب عدد سیبها باشد مثلاً هر یکی را
 ده سیب رسیده باشد بعد از تضعیف یکی کاستیم
 نزده ماند که عدد یارانست چون نزده بده زینم یک شود
 نود بحصول رسد که عدد سیبها باشد و الله یقول
 الحق و هو یمدی السبیل اگر **پرسند** که شخصی بباغی
 در آمد که هشت در دارد و چند آن سیب بر چیده که بهر
 در بان که رسید نیمه آنچه با خود بود بداد و وقتی که بیرون
 آمد یک سیب با و بیش نماند آن همه سیبها چند بوده
 باشد **جواب** از عدد سیب ماند که یک است درین صورت
 بعد دوز را مضاعف کنی حاصل تضعیف آخرین عدد

سیبها باشد برین صورت **۲۱ ۸ ۶ ۳ ۲ ۱** ۲۸
 ۲۵ پس عدد سیبها دوست و پنجاه و شش باشد
 و الله اعلم اگر **پرسند** که شخصی بباغی در آمد که سه در
 داشت و چند آن سیب بر چیده که بدر بان اول خمس
 سیبی که چیده بود بداد و به دوم نصف و به سوم
 ربع بوقت بیرون آمدن دو سیب با و بیش نماند آن
 سیبها چند بوده باشد **جواب** اول مخرج خمس را که
 پنج است در مخرج نصف که دواست زینم و حاصلش را
 در مخرج ربع که چهار است ضرب کنیم حاصلش عدد سیبها
 باشد پس درین صورت چهل باشد اگر **پرسند** حوضی
 هست که از سه لوله با و آب ریخته شود اگر از آن سه لوله
 تنها آب ریزد در یک روز حوضی را باللب پر سازد و دو
 تنها در دو روز و سیوم تنها در سه روز پس اگر آن سه لوله
 با هم جاری باشند در چند مدت پر خواهند ساخت
جواب اقل عددی باید یافت که مخرج نصف و ثلث
 بوده باشد و آن جز شش نخواهد بود پس لوله نخستین
 از آن مخرج عبارت کنیم و دوم از نصف او که سه است
 و لوله سیوم را از ثلث او که دو است چون همه را فراهم
 آوریم یازده میشود و یازده بان مخرج که شش است
 قسمت نمایم که خارج قسمت شش جزو باشد از یازده
 یعنی اگر یک شبان روز را یازده بخش کرده باشیم

در شش بخش و حوض از سه لوله برابر باشد و الله اعلم
اگر برسد که دو کس مسافر بودند یکی در شهر بروی
 و یکی در شهر از میز آن یک از شهر بروی شد و حل نموده
 سمت از میز پیش گرفت و آن دیگر از شهر از میز بر
 خاسته عازم بسوی بروی شد و در همان ساعت که
 مرد اول روانه شده بود نکلن مرد اول سب سوار که در
 هر روز سدس را میبرد و این دگر شتر سوار که در هر روز
 نمثن را میبرد پس در چند روز در راه ملاقی یکدیگر شدند
جواب اقل عددی باید یافت که مخرج سدس و نمثن
 بوده باشد و آن جز چهل و هشت نیست چون سدس
 و نمثنش بهم جمع کنیم چهارده باشد که اجزاء و در هشت
 و مخرج مذکور را چهار قسمت کنیم خارج قسمت سه و
 شش جزو از چهارده میشود پس آن دو مرد در سه
 روز تمام و شش بخش از چهارده بخش روز مصادف
 یکدیگر باشند در راه و اگر اتفاقا سفر ایشان در آن
 روز با افتاده باشد که ساعاتش چهارده بوده باشد
 آن دو کس در مدت سه روز و شش شصت و شش ساعت
 روز چهارم ملاقی یکدیگر باشند **اگر برسد** که حوضی
 هست که چهل ذراع طول و بیست ذراع عرض و سه
 عمق دارد و در پهلوی او چاهی هست که آب آن حوض را
 در آن چاه خواهند ریخت که چیزی از آب نه بیش باشد

نه کم و لبالب پر شود و عرض آن چاه سه ذراع و طول
 هم سه ذراع و چند ذراع عمق باید کند که تا آب بتمامه
 در آن بکشد **جواب** عدد ذراع طولش را بعد ذراع
 عرض باید زد و حاصل را در عدد ذراع عمق ضرب
 باید کرد و حاصل ضرب را بر حاصل ضرب طول چاه
 بعرض تقسیم باید نمود که خارج قسمت مقدار عدد
 ذراع مجهول عمق چاه خواهد بود و قائل و استخراج **اگر برسد**
 دو کس کبسه یافتند که مبلغی دینار و دو یکی بآن دیگر
 میگوید که اگر این کبسه را من گیرم و از و یکدینار ببرد شسته
 بدینارهای خود اضافه کنم همه دینار من پنج مثل دینار
 تو باشد و آن دیگر باین میگوید که اگر این کبسه را من
 گیرم و از و یکدینار ببرد شسته بدینارهای خود اضافه
 کنم همه دینار من هفت مثل دینار تو باشد پس دیناری
 که در کبسه است چند باشد و دینارهای هر یک ازین
 دو چند **جواب** پنج و هفت را یکدیگر ضرب کنیم و
 از حاصل ضرب که سی و پنج است یک نقصان کنیم که
 سی و چهار ماند که مقدار دینار است و در کبسه و آن یک
 یکبار به پنج اضافه کنیم که شش باشد که مقدار دینار
 مرد اول است و یکبار به هفت اضافه کنیم که هشت
 باشد مقدار دینار مرد دوم است پس مجموع دینار
 مرد اول چهل میشود و مجموع دینار مرد ثانی چهل و دو

باشد و شک نیست که چهل و پنج مثل هشت است که عدد
 دینار مرد ثانی است و چهل و دو هفت مثل شش است
 عدد دینار مرد اول است و الله اعلم **اگر پرسند که** دو کس
 سیرکنان از شهر بیرون رفتند و برای زاد راه یکی سه نان
 و دیگری پنج نان بخود بردند همراه یکدیگر شدند و راه را
 سپردند تا گاه بسایه درختی رسیدند و برای استراحت
 نشسته دفع کردند کی را خواستند که قرصهای هشتگانه
 فروخورند چون همه را در میان کردند پیش از تناول شخصی
 برآمد و در نان خوردن شریک ایشان شد چون همه نانها
 بهم خوردند آن شخص هنگام وداع کردن بایشان
 هشت دینار بطریق جائزه بر سفره گذاشت و بدو کرد
 این دو کس بمنازعت برخاستند و یکدیگر افتادند و دارند
 سه نان گفت که چهار نان من و چهار نان تو زیرا آن شخص
 دینارها را بر مردم داد پس برابر قسمت کنیم و دارند پنج
 نان گفت بسه نان قسمت کنیم پنج از آن من و سه از آن
 تو که نانهای ما اینچنین بود پس حق در دست کدام است
 و قول کدام معتبر باشد **جواب** حق در دست هیچ کدام
 نیست بلکه هفت دینار بدو دارند پنج نان و یک دینار بدو
 سه نان میرسد چه چون ایشان سه کس بودند هر نان را
 سه باره کرده هر کس یکبار خوردند که همه باره های آنها
 بیست و چهار باشد و هر یک ازین سه کس هشت باره ایشان

خورد و با رد های نان سه نانی نه است و هشت باره ایشان
 خود خورد و یکبار داشت شخصی مزبوز و باره های نان پنج
 نانی باز ده است هشت باره اش خود فرو خورد و هفت
 باره را شخص مزبور پس میباید که یک دینار برای آن یکبار
 دارند سه نان گیرند و هفت دینار برای آن هفت باره
 دارند پنج نان بگیرند و الاستحانه من الله الصمد **تمه الخ**
 بدان ارشد که الله اگر کسی خواهد که بکسی رقعۀ پوشیده
 متضمن اسرار نویسد تا کسی بمضمون آن نتواند رسید
 مگر از قاعده خبردار بوده باشد چند اسلوب دارد
اسلوب اول آنست که بمضمون بیت آینده حروف
 غیر منقوطه را از یکدیگر بدل کنند و حروف منقوطه را بجای
 خود بگذارند و تغییر نکنند **بیت** کم صلا الو حط له سع رد بود
 حرف منقولش بجای خود بود یعنی کم و ص لا و او و ح
 ط و له و س ع و رد و هر دو را از دیگری بدل کنند مثلا اگر خواهند که
 اسم محمد نویسند کطکر نویسند و برین قیاس **اسلوب دوم**
 آنست که منقوط و غیر منقوط را چنانکه در بیت آینده مذکور
 از یکدیگر بدل کنند **بیت** کم او حط ضث له در سع فی خیش
 حص غط تر نوق مثلا اگر اسم حسین نویسند طعفق نویسند
 و برین قیاس **اسلوب سیوم** آنست که از لفظی برادش
 ادا کنند و این اسلوب ستوده را بیشتر علما و عجم مرعی
 دارند و رقعۀ های پوشیده را باین آیین نویسند چنانکه

میرزا جان کیلانی بشهر یار مهدی سرکار نوشته که
 اینست **صورت مکتوب** بلد صاحب رفیع مقدار
 قمر اس راس عمل را اعلام آنکه ملا مع مع مدتی است
 که باتفاق خواجه سفر جبل بوم وطن خود را در نیم کج
 خبر دارد و شتمل بزوجه پشته بسیار و مع شکله
 رسن کرده از راه فی ام متوجه ریج این شده و ملازمت
 باب او را خبر کرده که هوای آنجا در جرب آب محتاج
 بریج مرأه نیست حالا مسموع شد قلب علی بهم
 رسانیده و از محبت او ثلثین لای او کی سرست اگر
 جوب خم او را ببویدین اسد و است ریش بشکند سفر جبل
 رطب داند و شبها بکوی او سر میرد و آنجا راس نوم میزند
 و مهر و وفایی که هم آشیانه ثلثین طیر است چشم
 دارد و بدی مامینوشد و یک مس آتش ندارد و
 شیخ الحدید خود را که بی مردا بخیر است و وسط قید میکند
 و تا کنن الباب او این خبر را شنیده قلب ضیق شده
 و آرزو مند اس برای اوست لهذا غلام در بوم
 نام فرستاده چون هوای آنجا در کمال راس است
 تاجدیدا لیوم صبر نموده راس آب قلیل رطب کرد
 او را تسلی داده روانه نمایند و از روی کستنجی دو
 منکب تازه با صد عدد و بذال طیر و دو بیست عدد
 مدحرج معدن بخدمت فرستاده شد اما در عمر و

دولت علی شمس سراب باشند **رقعه اخری** که یکی از طرف
 یکی نوشته ازین قبیلست که اینست ایها الفتی چون
 بعشره نیز ماروند جدید الا صم مائانی اربع شما خواهد
 شد و در سر مقنطره با امیر دلرالدین شیر خدا صحبت
 میداشتم انا فانا مع فخذ از سمانازل میشد ملتسم
 چنانست که شیخ الحدید را از استاد خیاط ستاده و کفش
 شخم لا نموده ارسال کردند و ما این رقع را ترجمه
 کنیم تا بقوه او ترجمه رقع اولی حواله بفهم ارباب فطنت
 سازیم با خصوص استخراج مطلوب از ان جای
 امتحان از کیا است **ترجمه** ایها الفتی چون بدینر ما
 روند نو کار ما دو چار شما خواهد شد و در سر پل با میر
 شجاع الدین علی صحبت میداشتم انا فانا باران از
 آسمان نازل میشد ملتسم چنانست که پیراهن را از
 استاد خیاط ستاده و کفش را پینه نموده ارسال
 کردند و چنانکه **این مولف** **رقعه** یکی از ارباب
 نوشته بود که اینست ای بر ارباب جانرا بر همین آب
 منهای صوت زای جهان آرا میکرد که چند وجه هفت
 بلکه یکد و هفت شد که شکل غلاف سلامت آن جن
 ما باین دعا کره کوشش ضرب شد و در نصف که
 مع غث چه خواهد بود با لوم آن مع خم معارف است
 این داعی بی دو و بیست ام تعلق تام بخدمت سبید

آب دارد بر الخصوص کت ما عامر اناطی بتیثه شریف
 بدین ولا بودا مسوده محبان فی راه کر نظار اربع
 شده است نامولست که سخن نفعی نبوده مع شد در
 وقت صوت جادوی فرود و بهشتا درس تشریف
 این محل نب رونق آب بند که ام فخذ همه چهل ترقب
 رحل ریج شصت شما بند و دیگر نیاز مندی نیست که
 مج شعری رشید و طواطم مصحوب خود کرده بیاورند
 پیش ازین در مجلس عامرا سبق ذکر یافته بود تا انا
 ظوارخ در باشد مع فی درسی نه مت مع شدند
 ترجمه ای برادر جان برابر ما منهای رای جهان ارا
 میکرد که چند روز بلکه یکدو هفته شد که پیام سا
 سلامت آن جناب باین دعاگوی کوشی زدند
 ندانیم که باعث چه خواهد شد معلوم آن معدن
 معارفست که داعی بی ریا تعلق تام بخد مت شما
 دارد علی الخصوص کتاب عالی ناطق بقدم شریف
 بدین ولا بود دیده محبان در راه انتظار چار شده است
 نامولست اگر مانعی نبوده باشد در وقت سحر فردا
 بفرس تشریف این جانب فرمایند که یاران همه
 مترقب بای بوس شما بند و دیگر نیاز مندی نیست که
 مجموع رشید و طواطم مصحوب خود کرده بیاورند
 پیش ازین در مجلس عالی سبق ذکر یافته بود تا انا

احباب باشد باقی در سلامت باشند و ازین
 قبیلست آنکه علامه زنجیری فرموده اند **نظم**
 ان الخراب قد باخت بعد ما خمت ان الخراب
 و ابرو رکت بعد ان تکون کوا جیکا ان الانا کبر
 قد ساهمت بعد ما سبرت و استرونت بعد ان
 تکون ترا شیشا **ترجمه** بدرستی خمر بزه ها بچنه شدند
 بعد از آنکه خام بودند و بزرگ شدند بعد از آنکه
 کوچک بودند بدرستی انگور ها سیاه شدند بعد
 از آنکه سبز بودند و شیرین شدند بعد از آنکه ترش
 بودند و چنانکه گفته اند **بیت** سیب من شهر صفایانه
 آمدت من دستی الجانانه فی دلی رخسار یار کنج
 بنهنت فی کوشه الویرانه **ترجمه** سیبی از شهر اصفاهان
 آمده است از دست جانانه در دل من چهره یار
 کنجیست که پنهان شود در کوشه ویرانه و نزدیک
 باین قبیلست آنچه الفاظ را ذکر کنند و مصحف
 او را رده نمایند مثلا سوز کوبند و شور قصد کنند
 و این اسلوب بسی کثیر النفع است در جبه و هزل
 از ان جمله در مجلس مجامع محرمانه باین طریق از
 آنچه خواهند توان آگاهانند چنانکه نامحرمان در نمایند
 و اغیار نفهمند و سلوک این مسلک در میان اهالی
 مصر شیوعی تمام دارد و زبان مطایبه آن دیار در

اثناء محاوره باین ترانه بسیار سرانید و چندان عتیقا
 باین عمل دارند که در دندانهای حروف ساین تصرف
 نمایند چه هر دندانه او پنج احتمال دارد چنانکه در هر
 یک ساین صد و بیست و پنج صور مختلف اعتبار
 توان بود بی آنکه هیأت مجموعی ملاحظه باشد و مثلاً
 این تصرفات در فارسی چنانکه **بیت** تاخوی بدیدر
 نکیر دیارب آن در یکانه را بزودی سسم یعنی تیم
 بینم بود در بعضی مؤلفات فن بدیع مذکور است که
 یک نوع از تصحیف است که اتصال و انفصال حروف
 ملاحظه نکند چنانکه از لفظ مسعود متی لغو و مقصود
 باشد و از طشت حسن طبعی اراده نمایند و از فروج
 مسمی بجنبه فروج مسمی من بجنبه و بر سبیل استشهاده
 ایراد کرده یکی از فضلا این دو بیت را پیش والی فرستاد
 که او را حبس کرده بود **بیت** یا سید ماله نظیر و ذکره
 فی الوری یسیر ان تحتبسنی بذل سجع فکل سیفاله
 جفیر از بیت ثانی اراده آن کرده که انت حبس نذل
 سنجیف کلب سفله حقیر و از بن قبیلست آنچه سکاکی
خاتمه و مذاح نقل کرده است که حسن بن وهب شبی
 از مجلس ابن الزیات برخاست و گفت سحر یعنی
 بت بجز ابن الزیات گفت بنیه یعنی بت به و نیز **علاء**
افسانه در فن بدیع شرح تلخیص آورده که المستغنیه

جنة بتصحیف المسنی بضربه جنة باشد و یکی حکایت کند
 از یکی از فضلا پرسیدند که تصحیف عبارة استصحیح
 ثقة چه باشد جواب داد که انیت بتصحیف و از بن
 قبیلست آنچه **حکایت** کرده اند که یکی از ندای قران خان
 که بفضائل و معارف شهره کلید داشته بود و او را
 سنقر بیک قلا نیسی نام زدندی روز از صحبت
 قران فرسوده کی دست داده ترک صحبتش گفت چون
 از انتقامش بمن نبود قرار بفرامیدل گردانید و در آن
 عصر والی مصر کسی بود قدر شناس و غریب نواز
 سنقر بخدمت او پیوست و در پیش او قدر و منزلت یافت
 و چنانکه بایست دل نوازشش بایست آن دیار
 گردانید و بد کویان این قصه را در مجلس قران خان
 نقل کرده گفتند که بی وفایی و نمان کوری سنقر به بنید
 صحبت والی مصر را بخدمت چنین شاه عالی جاه
 اختیار نموده حقوق دیرینه ولی النعم خود یکسر فراموش
 کرد و از بن کونه نامز چندان گفتند که قران را بسنقر
 بد کمان کردند و برای باز آوردن او ترتیب جزا نمود
 تدبیرها بکار بردند و قرار بر آن دادند که بوالی مصر قاصد
 بفرستند که سنقر را از دوازده طلبند پس قران از
 شدت غضب نامه بدست خود نوشت که بعد از
 ادای مراسم و داد و تمهید قواعد اتحاد منهای آن

اسلوب اکثر مسلوک بالی مغرب زمین است و این چهار
 اسلوب که سبق ذکر یافت در میان ارباب معارف
 شهرت دارد و بعضی کسان هستند که چون خواهند
 اسراری در رقعه ثبت کنند این وادی روستایان را
 بکار برند و آن چنانست که پیاز سفید را بگیرند و فشرند
 و آبش بکاغذ نویسند و در سایه خشک گردانند و
 و در کنار کاغذ لفظ آتش بنویسند تا مرسل الیه آن
 کاغذ را پیش آتش گیرند که هر چه نوشته بود نمایان
 گردد و اگر بجای آب پیاز آب گزیت یا آب نوشا
 باشد هم این عمل کنند و بعضی دیگر هستند که بدست
 جب بسوی رست نویسند که از پس کاغذ تنگ دست
 خوانده شود و اگر ازین هم ایمن نباشند پشت کاغذ را
 بر کتب سیاه اندوده گردانند تا خواندنش ممکن نشود
 و در کنار گوشه کاغذ بر مزوایا لفظ آینه نویسند
 تا مرسل الیه او را پیش آینه گیرند و در رستش خواند و الله اعلم
 بیان طریق طرح سیاه های شطرنج بچند اسلوب
 اول نه نه شماری و نه هین اندازی تا پانزده سیاه
 برود و پانزده سفید بجا ماند ازین مشغولی مستفاد است
 بزرگان چهار روز دهند و است پنج دور و بی یک سیاهی
 پنج سه روز یک شب یک چهار و دو لیل دو باز و سه باز
 یکی چون سهیل دو میغ و دو ماه و یکی همچو دود چون

شماری بگرد و جهود و این اسلوب در مصری مندرج
 گردانیده اند که حرف بی نقطه اشارت بسفید و حرف منقوط
 سیاه و مصرع اینست **ع** دور از بی شد دیده پس این عاشق
 فرقت طلب **اسلوب دوم** ده ده شمارند و همین
 اندازند ازین قطعه مستفاد است **ط** اگر خواهی که برداری
 ز شطرنج سیاه و باز ماند بعضی یار بدستوری که
 منظوم است بر چنین بدان نوعی که میگویند بردار دور و
 یک شبی چهار موش سیاهی و سفید و سه چهار سفید
 سفیدی سید و باد و اسفید دو دهند و باد و موش
 با یکی تاز سه موش پنج هند یک پری رخ زاول گیر و عاشر
 تو بردار و اگر خواهی که از ثانی بگیر ی یکی ز آخر پیش اولین
 بیان کردم قواعد را بدین نظم که کرد در توردش ای شایسته
اسلوب سوم یازده یازده شمارند و یازده هین اندازد
 سیاهی و پری و باد و دهند و پری چهار و پنج اسود و دو
 شاه دو لیل و روز سه یک شب دو اسفید و شبی روزی
 دو شب و آنکه یکی ماه دو دهند و آنکه یکی باشد یک اسفید
 زاول گیر و حادی عشر میگاه اگر خواهی که از ثانی بگیر ی
 یکی ز آخر به اول و رای شاه **اسلوب چهارم** سیزده سیزده
 شمارند و سیزدهم اندازند **بیت** سه شب سه دو و دو شب
 سه چهار و شب دو می تازی شهری شب دو یکی ماه دو شب
 سه دو سه شب سه پنج و شب یک زاول گیر و ثالث عشر میگاه

اگر خواهی که از ثانی بگیری یکی را خرابه اول و دای شاه
 اسلوب پنجم **لمؤلفه الفقیر** هفت هفت شمارند و هفتین
 اند از ندبیت سید روی سه مهوش را گرفته شب و روز
 سه شب دیگر برفته دومه و در سه زلف و با سه مهوش
 دو هند و صحبت و الفت کند خوش بیک مؤمن و دو کافر
 چهار شاهین دوزاغ و طوطی یک ظلمت آیین بنظم آورد
 ز شطرنج ای سرافراز شمر هفت هفت و سابع را چندان
 اسلوب ششم **لمؤلفه** پنج پنج شمارند و پنجمین اند از ند
 دوزاغ و دوزاغ و دوزلفش با هم شبی با چراغی و بخت
 سیاهم ز نورش بدیدم شبی را دو خورشید دو
 هند و قرین کشیدیم بناهید بزنگی و روی سیه و
 رقیب جیش و شش شسته دومه و حبیب سه خالش
 قرین چهار ماه شد بدست سید روی گمراه شد اگر
 پنج پنج ای دلارا شماره نمایی گذاری سپهر اکناره بدان که
 هر که خواهد که همچون اسالیب مذکوره چنانکه خواهد از نوید
 سازد میباید که سی یا سی و دو نقطه با رسم کند و از اول
 آغاز کرده بشمارد و بر عدد معین همچون چار و پنج اشارت
 کند تا که مقدار ششم نقطه تا به هدف تیر اشارت او نیمه است
 اشارت شود پس بی اشارت را سفید و با اشارت
 سیاه اعتبار نماید و از سفید تعبیر بلفظی کند که دلالت
 بخوبی داشته باشد و از سیاه بلفظی که مشعر بر بدستی بود

بعده بنظم آورد و الحمد لله الذی هو خالق الزوج و الفرد
 چنین گوید **متراین رساله و مقرر این عجمه** مساق کلام
 درین صندوقه المعارف بحث از لغز و اصناف او بود
 لکن برای تکثیر فایده از بعضی چیزها هم بحث رفت که
 از مناسبت بلغز چندان دوری نداشت پس مناسب
 چنان دید که اختتام کلام بر چند لغز کند تا انجام و آغاز
 بهم متجاوب و متناسب باشند اگر چه این کمینه بعضی
 بحسب فرموده بعضی از اولیاء نعم بحکم الامور معذوره
 شرحی ساخته بود و حل رموزش را چنانکه بایست در
 تالیف دیگر بر منصفه تحریر جلوه کری داده لکن درین
 تالیف تعرض بشرح و بیان آن نگوئید و برای امتحان
 ارباب معارف حواله بفهم از کیا کردن مصلحت وقت
 دید و انشد سهل الامور و هو علیم بذات الصدور **متراین**
 از برای عدد و ضد ساخته اند که اینست **متراین** همایون
 عدد و نکار نیست زیبا اگر خالی بر طرف عذار دلارا افزاید
 در نظر بلبل نوایان باغ بلاغ عند لیب نغمه سر آمد آید
 و اگر عالیه کون نقطه بار از جبهه ملاحت فراخ فرماید
 در دیده ارباب دید یکانه وحدت سرشت نماید اولش
 سین توان گفت عجب آنکه میم هست و نیمش کل
 توان خواند طرفه آنکه کلش نیم آخرش عشر اولست
 و اولش صد و بیست غریب آنکه مجموع هفتاد است

و نیمه اش زیاده بر دو بیست و یک حرف نخستین است
و سبع ثانی و نصف زبر اول مقابل سبع پنج نهالی که در
روضه اولینش قد کشیده است اگر بیفکنند عدد
مطلوب جلوه نماید و شمع که در محفل ثانی افزوده
اگر بردارند قلب هویدا آید اگر دو بال ثانی شکست شود
بلبل بی بینی عیان و اگر بی دل باشد دلی باشد نمایان
نه غلط گفتم زیرا دو بال این مرغ نغمه سرادست و دل
در بال منزل بدان جهت اگر بی دل باشد بی بال است
و اگر بالش نباشد وجود دل در آن محال کلس صدر
مرتبه ماست و یک جزویش آخرین مرتبه عشر است و اگر
قد می از مرتبه خود باز پس نهد از عقول قاده نشان
دهد و اگر از آن سپهر معنی می کم شود از عدد افلاک
کلیه داستان زند و چون بدقت فکر جذرش گیرند از
جنات اخبار کنند و باز دیاده و شما را قایلیم را اظهار کنند
و اگر مجموع آن از نفس خویش حذف نمایند جهات پیدا
آید و هر بدیع نیست که اگر مقصد و نود از آن کم شود حوس
ظاهره باقی ماند لیکین غریبه است که طبع خرده دان بعد
حذف صد و بیست شمار را که از او حاصل کرد اند طرزه
بعد از حذف سی و پنج برابر موالید است و پس از اسقاط
چهل و پنج دو در نظر از باب دید پیدا چه میگویم یکیت
اگر از آن دو اندازند و اگر هشت صد و سی چهار از آن

مخزون سازند بلکه بعد از اسقاط هشتاد و دو با پنج
برابر است و اگر هیچ در آن نباشد با هفتاد و شش
همین اولش اول خانه بهرام است و در منزل آخرش شمس
آرام و اگر مال آخرین از آن بیفتد حمل باقی ماند هرگاه
با حوت مقارن شود طبع دقت پیشه شورش خوانند
عشرش جوز است و اگر سرطان در وی نباشد اسد پیدا
آید و بی مه عذر است عیان گشته و با شکل مرغ میزانی
در بازار دقت معدل شده و اگر کج نباشد رست
عقرت ماند و اگر دو تیر از کف اندازد قوس بجا ماند جی
جدی است اگر زحل از آن انتقال کند لو است اگر شمس
خیمه سکون از آنجا بیرون زند نیم حوت است و نیم دریا
قسمی عطار است و قسمی مهر جهان از حصه شصت
و حصه سمک کا هی ارض است و کا هی فلک بی صورت
بلبل نصف چمن آری آن بهار است و اگر تابستان
در آن نباشد نمایان بشکل هزار این طرزه که اگر خریف
از فصل کنی خزان باشد و اگر ثلث اولش باد و بر
ضعف کل افزاید ربع عیان و نوبتی صد است و نوبتی
هزار نصفی کل است و نصفی عطار با شراب قدح
نمایند و بی می خون بنظر آید لیل است اگر بی شب باشد
و اگر نصف شب از آن کم شود لیل ماند و نوبتی مهر است
و نوبتی ناهید یکبار صحبت و یکبار خورشید یک حرفش

هم قطره ابر است و هم ربع محیط و عشر همان هم عدد
 مقولات عرضست هم شمار عناصر محیط عشر کلش
 اجزاء بعد بقیه است از وتر و آخرین حرفش مراتب او
 عود قدیم در نظر ارباب هنر مال و نثار عود جدید را چون
 از و حذف نمایند ابعاد صغری حصول یابد چون مربع
 و سائین عود را از آن کم کنند ذی لکل مرتبین نمودار شود
 و بعد ذی لاربیع از ضعف آخرین حرفش سخن پردازد
 و در انجام و آغاز بسیار است کار ساز این است تمامی
 لغز چون یکی از آشنایان دیار عجم که در خرده شناسی
 نظیری ندیشت و همه کی اوقات بجل رموز مشکلات
 میکاشت این لغز را بیاورد برای امتحان فضلای روم
 و بالتماس شرح کردن این فقیر باین دیار حلیل الاعبا
 فرستاده بود حسب الامکان بلکه چنانکه بایست مشور
 آمده بود و بمناسبت ختم کلام صاحب لغز فرمود
 در انجام و آغاز بسیار است کار ساز الفاظی چند برای
 امتحان از کیا و عجم نوشته و شرح را فرستاده
 آن دیار گردانیده بود و آن الفاظ اینست اجرای اصول
 بسیار از اصلهای صنعت موسیقی و ساز و ادوار
 در اول و آخر آن عدد همان ممکن است زیرا توان گفت
 عشر اول بی نصف ربع دوم از عدد او را با نشان ۴
 و عشر کلش با نصف عدد بعد بقیه از وتر مساوی

پرده های عود نماید اول و لش عشاق است و آخر نیز
 طرفه آنکه آخر اصفهان عشر اولش هم حجاز است و
 هم رهاوی و هم عدد او ازها عدد ضرب از نصف
 اخیر نمایان چون عشر اولش را مضعف کنی از عدد
 نقر است رمل خبر دهد غریب آنکه مساوی نقر است
 و رشانست و این کلمات نیز در زیل لغز ثبت کرده
 بودیم که اینست بلکه حرف اول حرف ثانی را در اقلیم
 جفر نمیتوان یافت مگر در شهر هژدهم و چهارم
 محله و یکم خانه و دوازدهم غره بیا بند و ازین گونه
 آن قدر توان گفت که مجلدی بیدانید و العون من
 الله الملك لاحد لغز دوم که مؤلف فقیر بازی یکی
 از ارباب و عارف برای طلب کمال نوشته بود یا من
 ببنان بهار جوده بهار منام العقول و بکمال کلام
 و نه هور فیضه کلام الفحول نستدعی من بستان بکلام
 اخلاقم مؤدی نلثه حروف فی کل منها انواع تغلیبات
 و اصناف حروف **حرف الاول** میزان جوهر الکمال اذ به
 یمتاز الشطور عن النفال حرف اذا عرجت الی فلک
 النسبة التألیفیه بسلم الفکر کجدا صغر من عددین
 احد هما یخبر عن درج برج من بروج الافلاک القادسة
 و ثانیها ینبئ عن عدد العقول المقدسة سرطان
 لو اسقط منه سرطان و لو ازیل عنه ثوران فغضنفر

وان قارنه العطار وفسد اكبر تام اول شمس كجمل
 حوت بلا جوزاء و دوا ليس له داء بل جوزاء بلا جوزاء
 اوسط مجهول طرفان عدد المواليد والساعات المتوكة
 لليل والنهار قرينة المعلوم بروج الفلك للذوا كمال
 ظهوري لا ابتداء الافراد مساو لعدد ايام الابداع
 والايجاد **الحرف الثاني** مشترك بين رأس القول مقدم
 الفرع حرف يضر منه الا فصح الا لثج كواصل بن عطا
 له خالان عند تعميق النظر مع انه خال عن الخال في بادي
 النظر عقر ب اذا صحف قم في آخر شهر متي وصف اول
 للمتحا بين من لا عدا في اول طبقات وجودها زاء
 نفعه في مرات الفكر والرشاد ومن حيث انه را مع
 الحرف الاول اول زوات الاخبار ظاهري بطون آثار
 باهر في خاتمة الاظهار والاضمار بادي النهار مكررا بالكرار
 مستقر على اريكة الاستقرار ضعف كمان دور لضعف
 الخمسة المتوجة ونصف مال لضعف العشرة المبشرة
الحرف الثالث حرف لواضعف اليه واحد لكان اوسط
 للثلاثة ونصف عشر مع نصف نصف عشر للحرف
 الثاني كاتب للافلاك بلا تهاون ولا نوافي كثر في العبد
 قليل في العبد مراد بلا مراد اذ هو امر و بلا انشاء هذه مو
 ماورد الى الخاطر الفاتر الذي هو دفتر من الدفاتر والشد
 الميسرة لمعضلات الاموز ومنه العون في الميسور والمعسور

انحر سيوم كه مؤلف فقير براي قلم ترتيب داده بود كه اينست
 مراد را بشناس كه نام تازيش مركب از سه حرف آمده
 اگر ثاني وثالث نش از اول بيرون كنند ثاني باقي ماندنه
 غلط كفتم بلك نصف ثالث ماند غريب آنكه اگر اول
 از مجموع ثاني وثالث اسقاط نمايند آفاني ماند تيرج
 ثور زير مجموع اين سه بعشر اول در حساب مساوي
 نصف دور است بينه حرف دوم است نمايان در
 بينه سيوم چه بينه سيوم در يابست كه چون باياني
 از دوم بر يزند چيزي كه بجا ماندنه بزبان آيد حرف اول
 غالب است بر حرف ثاني و حرف ثاني مغلوب بثلث
 اول عكس دوم ربع سيومست عجب آنكه ضعف بينه سيوم
 نمايد اول ثاني همدل و ثاني بثلث همما عجيبة آنكه ثاني
 سيومست اگر مجموع اول ثاني را در قلم و جفر طلبند و
 ملكت نزد هم به دو از دهم شهر در آيند و از يكم محل در
 سيزدهم خانه بيايند و ثاني را بثلث در دوازدهم شهر
 بيكم با عجب جست و جو كنند و از سيزدهم درخت سيزدهم
 ميوه بچينند و در سم ثالث را با اول در سيزدهم كتاب خانه
 بنزد هم كتاب بنكرند تا كه در يكم ورق بهفد هم سطر مطلع
 باشند و كوه رنام دريش در ميسيت و چهارم سراي بيكم حجره
 در روند و در سيزدهم صندوق به پنج حقه موجود بيايند
 اول بثلث ماه بي ماه است و ثاني خود ماه و ثالث دل ماهي

فالعن النظر فيما قلته من اوصاف الحروف كما هي
 يا عالماً بما في الصدور هون علينا معضلات الامور
 چون سياح سبکپای قلم از قطع فیانی رقم فرسوده
 کشته میخوایست که قدم اقدام در دامن فراغت کشد
 و پای این بکر فکر را بجلجالی تحت مخمل ساخته و در خوابگاه
 قلمدان مسترجح کرد و ناگاه جمعی از طالبان این صنعت
 و سوداگران این بضاعت التماس بلکه نیاز جهان
 کردند که این لغز که زاوۀ طبع این مکینه است موقوف
 بچند قاعده افتاده است که در طی هیچ کدام از الفا
 که سبق ذکر یافت هرگز کوشش زدند و قطعاً به
 تیر شعاع بصری نکشت میباید که طالبان ایشرف
 شرح و بیان اشرف سازی و به تفسیر و تفصیلش
 کردن محبتاً از ابا زبیر میشت آوری چون التماس ایشان
 از حد گذشت و در اسعاف مرام شان توقف از مروت
 صد مرحله دور نمودن اچار در بیان و شرح او از شروع
 کز بر نیافته آن لغز از اغاثا با انجام حل کرده اند
 والله معطي السؤل و منج الما مول بدانکه خامه را در
 زبان عربی قلم گویند که مرکب از سه حرف است و عدد
 مسماهای ثانی و ثالث او هفتاد است چون این مبلغ
 از عدد مستمای حرف اول که صد است نقاط کنیم سی
 ماند که عدد و حرف دوم خواهد بود و آنچه گفته شد بلکه

نصف ثالث ماند بنا بر اعتبار عدد اسماء آنهاست چه عدد
 اسم قیم نود و اسم لام هفتاد و یک که جمعا صد و شصت
 یک باشد و عدد اسم قاف صد و هشتاد و یک چون صد
 شصت و یک را از صد و هشتاد و یک ببنیم ازیم بیست
 ماند که مساوی نصف عدد و حرف میم است و مراد از سقا
 کردن اول از ثانی با ثالث آنست که اگر عدد مستمای قاف
 از عدد اسمهای ثانی و ثالث اخراج کنیم شصت و یک
 ماند که بعمل تلخیص تقویمی که حرف سین و الف مراد است
 شمس و نور مقصود باشد و مراد از مجموع این سه عدد
 مستمیات آنهاست که صد و هفتاد باشد چون عشر
 عدد مستمای قاف را با و ضم کنیم صد و هشتاد میشود
 مساوی نصف دو و فلک است و دیگر باید دانست که هر
 اسم حرفی از حروف مقطعه مرکب است از نفس آن
 حرف و حرفهای دیگر مثلاً اسم الف مرکب شده است
 از مستمای الف و لفظ الف پس لفظ الف را بینه نام زنند
 و برین قیاس لکن ازین معنی هم آگاهی دادن مصلحت است
 که هر آینه بینه از جمله هشت حرف باشد و بس لفظ
 المفیدون جامع آنهاست و بینات شان زده حرف
 باتفاق دو حرفی افتاده است مانند لف یم آل ین آو اف
 ام ون آو و بینات دوازده حرف باین تفصیل است
 ث ح خ ز ط ظ ف ه ی چنانکه از موارد استعمال

علماء عربیت مستفاد میشود الف محدود است با همزه
 مثلا گویند فاؤه تاء و در کلام طایفه از اهل کشف مؤید است
 این معنی را توان یافت پس اسماء این حروف ثلاثی باشد
 و بینا نشانی اما جواهر مقطعه فرقانی که زیور
 اوایل سور قرآنی واقع شده اند دلالت میکنند که
 بینات حروف مذکوره مجرد الف مقصور باشد با همزه
 چه از آن دوازده حرف که در صد و سه سور واقع است
 مثل الکرطه که حم پس اداء مجموع آن بالف مقصور
 بتواند رسیده و در هیچ روایت و قرائت مد ایشان ورود
 نیافته است و الله تعالی اعلم پس بنا برین قاعده مذکور
 گوئیم که بینة حرف دوم ام و بینة حرف سیوم بم چنانکه
 عبارت بینة سیوم در باب است مشعر بدین معنی است
 و بعمل کنایه اراده آن کرده شده که ام معکوس باشد
 بنا بر آن که چیزی در دریا مینماید مقلوب دیده میشود
 و از ما اب خواجه شده که عبارت ابی است نمایان در
 بینة سیوم رمز نیست بآن و پایان نمیم که حرف میم است
 از اسم لام اسقاط کنیم چیزی که بجای ماند است و مراد ما
 اوست که لفظ نه است و مستثنی برین قاعده واقع شده
 آن چند بیت که از باب معارف او را از مشکلات شمرند
 شک نیست که اشکالش از عدم وقوف برین اصل خیزد
 هل تحتجب الشمس من ذی عینین ابیات اینست

پیغمبری ل پاک و جان آگاه طلب سزد و جهان حضرت
 شاه طلب کر سربوت و ولایت طلبی این هر دو ز بینات
 الله طلب بود یک الف همی دو لام عاجز شده در کشف
 کمالش افهام از بینة الف علی بطلب و ز همی دو لام
 جو محمد را نام کردی جو حساب اسم الله تمام در کوی محمد
 علی کرم مقام از بینة اسم علی یان جوی و ز بینة اسم محمد
 اسلام و دیگر باید دانست که تعبیر غالب مغلوب مبنی
 بر قاعده ایست که لیث الله الغالب علی بن ابی طالب
 رضی الله عنه برای معرفت آن وضع کرده است که اگر در
 میان دو کس منازعتی واقع شود بداند که کدام غالب
 و کدام مغلوب شود بطریق ظن و تخمین نه بر وجه جزم یقین
 بیت علم غیبی کس نمیداند بجز پروردگار که کسی گوید که من
 دانم از و با و رمدار و آن چنانست که اول آن دو کس
 اسم و لقب و کنیتی که بهر کدام شهرت و معروفند بحساب
 حمل یکتا یکتا بدست آورند و هر یک نه نه طرح کنند آنچه باقی
 ماند از هر یک ضبط کرده با یکدیگر مقابله نمایند اگر هر دو فرد بوده
 باشند و اختلاف در فردیت باشد همچون سه و پنج و هفت و
 نه یا هر دو زوج بوده باشند و اختلاف در زوجیت
 مثل دو و چهار و شش و هشت هر کدام در عدد کمتر باشد
 غالب است و اگر مختلف باشند چنانکه یکی زوج و یکی
 فرد باشد هر کدام که در عدد بیشتر است غالب است و اگر هر دو

در فردیت موافق باشند مثل آنچه هر دو سه یا پنج باشد
طالب مظفر است یعنی هر کدام که اول شروع در
جنگ او عاکنند و اگر هر دو در زوجیت متفق باشند
مثل آنچه هر دو چهار یا شش باشند مطلوب غالب است
یعنی هر کدام که اول شروع در جنگ او عاکنند مغلوب
باشند و آن دگر غالب بر مقتضای این **رابع** در زوج
فرد نصرت از اعداد کمتر است و در مختلف شوند ظفر
زان اکثر است و در زوج مستوی شده طالب مظفر است
غالب است که فرد مستوی شده طالب مظفر است
و این بیت نیز ناطق باین معنیست **بیت** طاق کم
بر طاق بیش جفت کم بر جفت بیش طاق بر جفت کم
خود جفت بر طاق کم است و دیگر بدانکه مراد از عکس
دوم مالست و از ربع سیوم ده مال است که اول
مال ده است و عدد دینه سیوم پنجاه و ضعف او صد
باشد و اسم اول با اسم ثانی در میان یعنی در حرف
اوسط و اسم ثانی با ثالث در یا یعنی در حرف اخیر ترکیب
و عدد مستمای ثانی ثلث عدد اسم ثالث است و دیگر
باید دانست که عبارت مجموع اول و ثانی را در قلم و
جفر طلبند یعنی بر قاعده وضع جداول جفر کبیر است که
حضرت خلافت بنام امام علی رضی الله عنه و ارضاه
ترتیب داده است و در حروف مقطعه و در ضمن اوستی حقایق

و اسرار مندرج گردانیده و آنچه درین سیاق از وقوف
بر آن کزیر نیست مجرّد کیفیت آن وضع غریب است
و شرح آن بر سبیل اجمال چنان که از برای حرفی از حروف
بیت و هشتکانه به ترتیب ابجد بیت و هشت صحیفه
تعیین کرده که هر صحیفه از آن منقسم به بیت و هشت
سطر و هر سطر نیز به بیت و هشت خانه چنانکه عدد
صحیفه های تمام کتاب هفتصد و هشتاد و چهار باشد
و عدد سطور بیت و یک هزار و نه صد و پنجاه و دو
و عدد بیوت ششصد و پنجاه و شش باشد و در هر یک از
خانه ها چهار حرف نهاده بطریقی که چهار کونه ترتیب
ابجد در آن مرتبت حرف اول از آن چهار کانه که در
در هر خانه موضوع است حافظ رتبه حرفیست که خانه در
از صحیفه های بیت و هشت خانه واقع شده و حرف
دوم حافظ رتبه آن صحیفه و حرف سیوم حافظ رتبه
سطور آن صحیفه ها و حرف چهارم حافظ خانهای آن
سطور یعنی حرف اول دلالت بر آن کند که آن صحیفه از
برای آن حرفست و حرف دوم دال بر آن است که آن صحیفه
چندمین صحیفه است از صحیفه های بیت و هشتکانه
و حرف سیوم دلیل بر آنست که سطر چندمین سطر است
از سطور بیت و هشتکانه و حرف چهارم دلالت بر آن
کند که خانه چندمین خانه است از خانه های بیت و هشتکانه

بس خانه نخستین کتاب که اول بیت از اول سطر
 اول صحیفه اول حرف باشد محل جار الف باشد
 بدین صورت ۱۱۱۱ او خانه آخرین که خانه اخیر سطر اخیر
 صحیفه اخیر حرف اخیر است محل چهار غین است برین
 شکل **غ غ غ غ** و عدد حروف برین تفصیل در
 هر صحیفه سه هزار و صد و سی و شش باشد و در تمام کتاب
 دو هزار و چهار صد و پنجاه و هشت هزار و شش صد و
 بیست و چهار خواهد بود پس با سلوب مذکور هر یک
 رباعی از حروف که فرض کنند خواه متفق خواه مختلف
 البته درستی از بیوت آن کتاب موجود باشد و در
 هیچ محل دیگر بعینه مکرر نشود چون این قاعده مؤسسه
 معلوم شد بایست که دانشوران صناعت
 معمار و لغز اگر از لفظ رباعی درین جداول نشان دهند
 چهار چیز را پیدا کنند که بعضی را نوعی احاطه باشد بر
 بعضی بترتیب مانند اقلیم و شهر و محل و خانه و باغی
 بر همه محیط است اشارت کنند بحرف و باغی در پی او
 بصحیفه و باغی بعد از و است بسطر و باغی در ضمن
 همه است بخانه چنانکه شرف الدین یزدی در بر این
 دوم طراز سیوم از حلال مطرز بچند مثال بیان و
 استقصا فرموده و در منتخب نیز بآیراد امثله چند
 منکشف ساخته و مولانا حضرت جامی قدس سره

السامی در رساله متوسطه بمشالی چند باز نموده و
 بران تمثیلی که مولانا بدخشی بنام نامی و اسم کرامی حضرت
جامی فرموده اند اکتفا کردن اولی مینمود و آن اینست
بیت از جفر جامع از خبری بایست برو کرد کتابخانه
 این علم در گذر و در دفتر سیوم طلب از صفی بخش
 در سطر سیزدهم بدهم خانه کن نظر تا نام جامع یکف
 آری که آفتاب شد مشتری خاک سرکوی او بزرگ
 و بعد از چندین تفصیل که سبق ذکر یافت بجل رموز
 آنچه گفتیم حاجت نیفتد و آری باب فطنت و خبرت
 بکفر ناقب و رای صایب تواند که در یابند و الله
 بقول الحق و هو یهدی السبیل و مراد از ماه قمر و از ماه
 ثانی بعمل تلخیص تقویمی حرف را و از ماه ثالث با سلوب
 احصائی می که مسما می لام است و از ماهی سیم
قال المؤلف لفقیه المعترف بالبحر والنقص المنشی
مولد او البروسی قائم احمدی شهر بخواجه هذا آخر ما
 اردت ایراده فی هذه الصندوقه و لا ختم الکلام بما
 حملنی علی مسند الجمع والتألیف اعنی بلغز من اللغز
 فاقول ای طالبان حل رموز لغز و معما و خرد و شناسا
 صناعت رمز و ایما بدانید که هر چه درین صندوقه مندرج
 ساخته آمد هر آینه بکشف لثام خفا و برقع اختفا
 او درین رساله یادرتا لیفی دیگر ایما بی بدان رفته است و این

لغز عرب را برای امتحان از کیا ناکشود و کذا شتم و
 صلاهی دقیقه اندیشان ملک معارف زدیم که اینست
 ما تقول فی طیر بطیر بلا جناح و بفرج فی البوادی و
 البطاح رأسه فی ذنبه و عیناه فی موضع قدمه سیم
 باذن واحدة و ينظر بعین زائدة موزون کما لنحلة
 السحوق و يعرفه کل من ينظر و يذوق یصلی المغرب
 باللیل و یسجد طول اللیل الی سهیل تنقرب بالملایکه
 الی الخالق و یوحی الی الله بقلب صادق التفساری
 تنقربون به و الیهود و الکتاب المنزلة بذلک شهود
 ریش کثیر و ویره عزیز طعامه اللوز و العسل و به
 یضرب فی الدنیا المثل مثرا به اللبن و الخمر و نقله الملح
 و التمر تکره النسوان و یهواه العلمان و یحمل الاثقال
 و هو ضعیف و یفتقر الی لاسد و هو خیف ان یرب ادک
 و ان طلب اهلك یقطع الارض فی ساعة بلا حيلة و لا
 صناعة تعرفه الملوک و تکره و تعرفه السوق و تحرقه یسکن
 فی النهار القصور و یهوی باللیل القبور و یبکی علی
 الاحباب و ینذب فقد الشباب ما ملکه قط بشر و
 لا حازه انشی و لا ذکر یلعب بالاطفال و تبلی فی سورة
 الانفال یصلی و یصوم و یقعد و یقوم خلقته لا تخصی
 و صنعته لا تستقصی فسره ایها المولی فانه یعجز حله
 الرجا و الحمد لله اولاد و اخرا و باطنا و ظاهرا و صلی الله

تعالی علی سیدنا و سدا الانام و آله البررة الفخام
 ما تداورت الا الغاز فی الافواه و
 تر عز عت بهما الشفاه
 تم کتاب
 بعون الملک الوهاب
 ۱۲۵۹
 در رمضان
 شریف

در کذا رای کریم کرده ما مدران روز حشر پرده ما

